

خبرنامه‌ی داخلی

انجمن حمایت از کودکان کار
مهرماه ۱۳۸۵ - شماره‌ی ۸

به نام آن که جان را فکرت آموخت.



خبرنامه‌ی داخلی
مهرماه ۱۳۸۵-شماره‌ی ۸

بار دیگر آغاز سال تحصیلی

قاسم حسنی

اگر باور داریم استقرار صلح، عدالت و امنیت در جهان و دست یابی به دنیایی بهتر که در آن شان و کرامت انسان حفظ شود، مستلزم سرمایه گذاری در امر آموزش، بهداشت، امنیت، تغذیه‌ی مناسب و دیگر الزامات زندگی همه‌ی کودکان امروز است. و اگر بر این ضرورت پی برد، این که باید مصالح و منافع کودکان را بر تمامی مسایل، مخاصمات و اختلافات میان بزرگترها ارجحیت داد و اگر باور داریم دوران کودکی دوران مهم، تاثیرگذار و بدون بازگشت زندگی هر انسانی سنت آیا نباید تمهدی اندیشه‌ید شود که در کنار کودکان کشورمان کودکان مهاجر (حتی مهاجران غیر قانونی) به عنوان عضوی از جامعه‌ی بشری امکان حضور در کلاس درس و برخورداری از آموزش را داشته باشند و حتی اگر قرار است یک هفته‌ی دیگر در کشور ما میهمان باشند فرصت آموزش برای این یک هفته را نیز از آنان سلب نکنیم؟

سال تحصیلی دیگری فرا رسیده است. در حالی که مانند دیگر سال‌های باز هم خیل عظیمی از کودکان، از آموزش محرومند و به جای برخورداری از آموزش و حضور در فضای شاد کودکانه‌ی درس و مدرسه ناگزیرند به دنبال لقمه نانی راهی دنیای خشن و مناسبات پیچیده محیط‌های کاری شوند و یا در خیابان‌ها کار کنند و سکانگزینند.

به راستی آغاز این سال تحصیلی با سال‌های تحقیلی گذشته چه تفاوتی دارد؟

هشدارهای مکرر رسانه‌ها، معتقدان و مسوولان درباره‌ی آمار میلیونی کودکان محروم از آموزش، کدام تغییر در برنامه‌های آموزشی کشور را موجب گردیده و یا کدام اقدام بنیادین برای باز گرداندن این کودکان به کلاس درس را موجب گردیده است.

آیا صرف سخن گفتن و پیوستن به برنامه‌ی جهانی آموزش برای همه (education for all) برای محو یا به حداقل رساندن بی سعادی کافیست؟ به راستی پی‌گیری حقوق و مطالبات کودکان بازمانده از تحصیل که عموماً برآمده از فروضت تربیت اشاره جامعه هستند، وظیفه‌ی کدام نهاد است؟ آیا تکنون سعی نموده‌ایم مشخص کنیم چه سهمی از جرایم زندانیانی که به دلیل تخلفات کوچک و بزرگ در زندان به سرمی برند ناشی از بی توجهی به مسایل آموزشی و حمایتی آنان در دوران کودکی است؟ و آیا تابه حال به این مهم اندیشه‌یده ایم که هزینه‌های بی توجهی به مسایل آموزشی و حمایتی کودکان را بارها و بارها چندین برابر، جامعه‌در بزرگ سالی آنان پرداخت می‌کند؟ آیا به موازات تصمیم خوب هیأت محترم وزیران در سال ۱۳۸۳ که حداقل آموزش لازم و اجباری را از پایان دوره‌ی ابتدایی به پایان دوران راهنمایی ارتقا می‌دهد به این مهم فکر کرده‌ایم، که برای اثر بخشی بیشتر و برخورداری تمامی کودکان از نتایج این تصمیم صرفاً مصوب کردن آن کافی نیست و ضرورتاً باستی تسهیلات و مقدماتی را برای حسن اجرای این مصوبه و برخورداری تمامی کودکان از این امکان به وجود آمده فراهم نمود و نیز نهادی را برای پی‌گیری، ریشه یابی و رفع موانع محرومیت کودکان تعیین نمود؟

به راستی چگونه می‌توانیم عمیقاً و بدون دغدغه از دست آورده‌ای ارزشمند علمی و تحقیقاتی بزرگ‌داشمندان کشورمان برخود بیالیم در حالی که هنوز هم کودکان بسیاری از دست یابی به اندک امکانات آموزشی و حمایتی نیز بی بهره‌اند؟

اگر برخورداری از آموزشی کافی و باکیفیت راحق همه‌ی کودکان می‌دانیم و اگر باور داریم که همه‌ی کودکان از هر رنگ، نژاد، مذهب، زبان و ملیت حق دارند از تمامی حقوق تعیین شده در پیمان نامه‌ی جهانی حقوق کودک برخوردار گردند و اگر باور داریم آموزش کالایی ضروری است نه کالایی لوکس، آیا نباید برای آسان نمودن دسترسی همه‌ی کودکان به این کالا تمامی مشکلات، قیود و پیش شرط‌ها نظری: دور افتاده بودن محل زندگی، بعد مسافت، نداشتن شناسنامه و غیره را از مسیر آنان حذف نمود؟

اگر معتقدیم حل معضل کار کودکان مستلزم وقت و فرستت کافیست در حالی که می‌دانیم هر ساعت از حضور کودکان در محیط‌های کاری هزاران آسیب جسمانی، روانی و اخلاقی و غیره را متوجه آنان می‌کند، آیا نباید تسهیلات و برنامه‌هایی را برای آموزش و حمایت از آنان در محیط کارشان فراهم نماییم.

اگر باور داریم استقرار صلح، عدالت و امنیت در جهان و دست یابی به دنیایی بهتر که در آن شان و کرامت انسان حفظ شود، مستلزم سرمایه گذاری در امر آموزش، بهداشت، امنیت، تغذیه‌ی مناسب و دیگر الزامات زندگی همه‌ی کودکان امروز است. و اگر بر این ضرورت پی برد، این که باید مصالح و منافع کودکان را بر تمامی مسایل، مخاصمات و اختلافات میان بزرگترها ارجحیت داد و اگر باور داریم دوران کودکی دوران مهم، تاثیرگذار و بدون بازگشت زندگی هر انسانی سنت آیا نباید تمهدی اندیشه‌ید شود که در کنار کوکان کشورمان کودکان مهاجر (حتی مهاجران غیر قانونی) به عنوان عضوی از جامعه‌ی بشری امکان حضور در کلاس درس و برخورداری از آموزش را داشته باشند و حتی اگر قرار است یک هفته‌ی دیگر در کشور ما میهمان باشند فرصت آموزش برای این نیز از آنان سلب نکنیم؟

و اگر بر این باوریم که در دنیای امروز سرنوشت تمامی انسان‌ها به یکی‌گر گره خورده و اگر باور داریم انسان خوشبخت در جامعه‌ی خوشبخت زندگی می‌کند. چگونه می‌توانیم چشم بر خیل عظیم کودکان کار، کوکان خیابان و دیگر کوکان ستم دیده و محروم از آموزش ببندیم و هیچ گونه برنامه‌ای را برای بهبود شرایط آنان نداشته باشیم!



باز باران با ترانه!

مهسا شفیعی

۳۰ شهریور ۱۰ صبح - انجمن حمایت از کودکان کار همه در رفت و آمدند و عجله دارند. هر کس به کاری مشغول است. بشیر و رفیق با ریسه‌های رنگارنگ حیاط را آذین بندی می‌کنند. ساجده، آناهیتا و ... در گوشه‌ی حیاط فلوت به دست برای چندمین بار قطعه‌ی موسیقی شان را تمرین می‌کنند. صدای سازشان با آواز گروه سرود می‌آمیزد. رفیق جارو می‌زند فرید آب پاشی می‌کند، خدیجه نرده‌ها را پاک می‌کند. در و دیوارهای کلاس شان رامی‌شویند به کلاس خود عشق می‌ورزند. زیرا در این شهر پر هیاهو تنها همین کلاس بود که آنها را با آغوش باز پذیرفت.

آنها صبح زود، قبل از سر کار رفتن برای کمک آمده‌اند. بادیدن حس همکاری و مسؤولیت شان جمله‌ی «مدرسه خانه‌ی دوم ماست» برای اولین بار برایم مفهوم می‌یابد....

۳۰ شهریور ۵ بعد از ظهر

جمشید مدت‌هast به انجمن نمی‌آید. او همانند پروین، عتیق و ... روزی مجبور شد میان نان و کتاب یکی را انتخاب کند. امروز برای کمک آمده. خستگی طاقت فرسای کار روزانه‌اش را به فراموشی سپرده و آستین هارا بالا زده. این جاخانه‌ی اوست. یاد آور اندک خاطرات شیرین زندگیش.

همه چیز خبر از یک جشن می‌دهد، جشن باشکوه بازگشایی مدارس و آغاز سال تحصیلی جدید تنها در روز باقی مانده.....

۱ مهر ۸ صبح

امروز اول مهرماه است. اولین روز فصل دل انگیز پاییز، آغاز تکاپو، روزی که برای همه یادآور بُوی خوش کتاب‌های جدید، دفترهای سپید، مدادهای تراشیده نشده، کیف‌های قشنگ و هم شاگردی‌های تازه است....

به هر جانگاه می‌کنی دانش آموzan رامی‌بینی که دست در دست والدین شان، به دور از دغدغه، با قلبی سرشار از شادی و عشق و ذهنی مملو از شعر، داستان و بازی‌های کودکانه راهی مدرسه‌اند و مدرسه‌ه رامی‌بینی که با درهای گشوده به استقبال شان می‌رود. تحصیل حق همگان است...

۱ مهر ۹ صبح - خیابان مولوی

باز هم بچه‌ها. گرچه جامه‌ها چندان نو و کفش‌هاتازه نیستند، اما نگاههای پر از شوق و لب‌های خندان همان رنگ و بو را دارد. این جامه مدرسه درهایش را گشوده امانه به روی همه....

۱۰ مهر ۱۰ صبح - انجمن حمایت از کودکان کار

یکی یکی از راه می‌رسند. لباس‌های شان کهنه اما پاکیزه‌اند و کفش‌های شان بی‌رنگ و جلاست، اما با اراده‌گام بر می‌دارند. دیگر جای خالی باقی نمانده. روی بعضی از صندلی‌ها دو، سه نفر نشسته‌اند. آنها از کودکی در خانه‌های محقر می‌آموزند سخاوتمندانه دیگران را در فضای کوچک شان شریک کنند....

جشن آغاز می‌شود. پسرکی بالا می‌رود و طنین گرم قرآن خواندنش در فضای پیچد. پس از او شاعری کوچک، «شیریالی زلمی» اشعاری وزنش را با وقار یک شاعر بزرگ می‌خواند....

۱۱ صبح

هم چنان صدای موسیقی به گوش می‌رسد. حالا دیگر از چند کوچه آن طرف تر نیز خودشان را به این ضیافت رسانده‌اند. شادی در این جا کمیاب است. بیشتر آن‌ها شیرینی تدارک یک جشن، آذین بندی، موسیقی شاد، پایکوبی هیجان یک مسابقه و شادی یک جایزه را اولین بار همین جا تجربه کرده‌اند. در حیاط کوچک انجمن....

رفیق از دیدن قهرمان عروسکی برنامه‌ی مورد علاقه‌اش به وجود آمده و پا به پای او ترانه‌اش را بدین اشتباه تکرار می‌کند. گویی با این ترانه کودکی اش را که آن سوی دست‌های پینه بسته و کار کرده و چهره‌ی آفتاب سوخته‌اش فراموش شده به یاد می‌آورد.

چقدر برایم دشوار است که باور کنم این «مرد» یازده سال دارد....

همه در رفت و آمدند و عجله دارند. هر کس به کاری مشغول است. بشیر و رفیق با ریسه‌های رنگارنگ حیاط را آذین بندی می‌کنند. ساجده، آناهیتا و ... در گوشه‌ی حیاط فلوت به دست برای چندمین بار قطعه‌ی موسیقی شان را تمرین می‌کنند. صدای سازشان با آواز گروه سرود می‌آمیزد. رفیق جارو می‌زند فرید آب پاشی می‌کند، خدیجه نرده‌ها را پاک می‌کند. در و دیوارهای کلاس شان رامی‌شویند به کلاس خود عشق می‌ورزند. زیرا در این شهر پر هیاهو تنها همین کلاس بود که آنها را با آغوش باز پذیرفت.



اما اگر خوب نگاه کنی پشت نیمکت های خالی حضورشان راحس می کنی. همان هایی که در کنج کارگاهی نمود و یا در ازدحام یک خیابان و یا در گوشی یک خانه تنگ در لابه لای انگشتان ظریف شان به جای قلم ابزار و در حنجره کوچک شان به جای شعر و ترانه، بغضی فرو خورد و در ذهن پاک شان به جای رویا حسرت جای گرفته.

آناهیتا تمام جشن را با چشممان اشکبار نظاره می کند. چهار سال پیش که به انجمن آمد چهره اش گویای فقر، جنگ و رانده شدن از سر زمینش بود و حتی خواندن و نوشتن نمی داشت و فکر نمی کرد شغلی به جز شغل پدر و سرنوشتی متفاوت با مادر داشته باشد. او اکنون کلاس اول راهنمایی است، عضو گروه تأثیر و موسیقی انجمن است. نقاشی، عکاسی و زبان می داند و دوست دارد در آینده خبرنگار شود. امروز باید با انجمن وداع می کند. زیرا بالآخره اجازه تحصیل در یک مدرسه عادی را پیدا کرده است. نگاه پر غرور آناهیتا اکنون با امید به فردا دوخته شده.....

رامین رامی بینم زیر آلاچیق ایستاده در یک دست تسمه ای دوچرخه و در دست دیگرش لقمه ای نان. مردد است، دوچرخه اش در راه خراب شده و تا محل کارش مسافت زیادی است. هر چه زودتر باید برود. اما نشاط کودکانه پاهایش را سست کرده، ثانیه ها برایش به سرعت سپری می شوند و او بالآخره تسليم می شود «تبیه و جریمه را به بهای اندکی خوشبختی به جان می خرد...» چقدر زندگی با وجود کودکان زیباست!

۱۱:۳۰ ظهر

به دانش آموزانی که پیشرفت درسی داشته اند جایزه می دهند. حس کردم کسی از پشت لباسم رامی کشد. برگشتم، پسرچه‌ی پنچ، شش ساله‌ای است بالباس پاره و پاهای بر هنره که چشممان معصومش را به من دوخته (خانوم بهشون بگین اسم فریده، بگین منم صد اکن. منم جایزه می خوام) چقدر در برابر نگاه ملتمسانه اش ناتوانم....
این جشن ایست که مهمان ندارد، همه میزبانند و همه به کودکان کار عشق می ورزند.....

۱۲ ظهر

جشن به پایان رسیده و بچه ها در گروهی چند نفره برای گرفتن نهار به در خروجی راهنمایی می شوند. ظرف غذای دست روانه کار و خوشحال از این که امروز به جای نان توشهی دیگری دارند. همه خوشحال و شاد و خندانند و البته قدر دنیارا می دانند.....

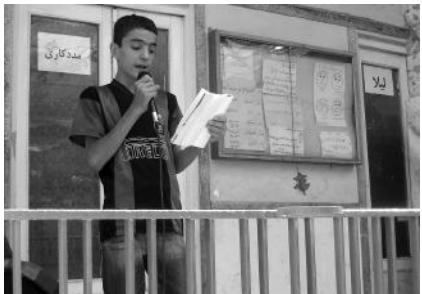
۱ ظهر

این جا انجمن حمایت از کودکان کار است. جایی که بهانه های کوچک را جشن می گیرند. مکانی که برای اولین بار به بچه ها آموختند روز اول مهر، روز جهانی کودک و حتی روز تولدشان خسته هستند و شایسته‌ی پایکوبی. این جایه بوم حاکستری دنیای شان رنگ های شاد می افشارند. همه جارا سکوت فراگرفته است کاغذهای شکلات روی زمین باقیمانده‌ی نشاطیست که ساعتی پیش در این جا جاری بود. کودکان فردا باز می گردند و پشت میز و نیمکت هایی نشینند و با قلم شان به جنگ جهل و سیاهی می روند و در عکس های رنگی کتاب ها کودکی گمشده‌ی شان را می جویند و رویای فردایی بهتر را در سر می پرورانند و می آموزند که بر لوح وجود حک کنند «علم از ثروت برتر است!»

هیچ کس این جا نیست

اما اگر خوب نگاه کنی پشت نیمکت های خالی حضورشان راحس می کنی. همان هایی که در کنج کارگاهی نمود و یا در ازدحام یک خیابان و یا در گوشی یک خانه تنگ در لابه لای انگشتان ظریف شان به جای قلم ابزار و در حنجره کوچک شان به جای شعر و ترانه، بغضی فرو خورد و در ذهن پاک شان به جای رویا حسرت جای گرفته. اگر خوب گوش کنی صدای فریادشان را می شنوی که می گویند «ما کو دیم! هر چند مردانه و زنانه دوشادو ش پدران و مادران مان کار می کنیم و فقر، جنگ و جهل دنیا به ما فرست آموختن اندیشیدن دانستن و بالیدن نمی دهد.»

دریغ که واژه های مهر، معلم، کلاس، هم کلاسی، تخته سیاه و ... هیچ خاطره ای را برای شان تداعی نمی کند و هرگز شادی گرفتن یک نمره‌ی بیست و اضطراب یک مشق نانوشته را تجربه نخواهند کرد. دریغ و صد دریغ که آن ها هرگز نمی آموزند زیر باران «باز باران با ترانه».....



گزارش مددکاری

ثمانه هاشمی

از اقدامات انجام شده در بخش مددکاری انجمن حمایت از کودکان کار در سه ماهه ی گذشته می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. فراهم نمودن امکان تشکیل کلاس های ورزشی برای کودکان عضو انجمن.

با توجه به تأثیر ورزش و تحرک بدنی در رشد کودکان و اهمیتی که این مسئله در تخلیه ای ارزشی آنان دارد بر آن شدیدم تابا مسوولان ورزشگاه های «شهید هرندي» و «شهید رستمی» که در نزدیکی محل انجمن بودند، وارد گفتگو شده و زمینه را برای شرکت در کلاس های تابستانی آنان فراهم آوریم. از این رو ورزشگاه شهید رستمی امکان استفاده با تخفیف ۵۰ درصدی را از کلاس های آن ورزشگاه برای پسران و ورزشگاه شهید هرندي امکان استفاده از امکانات موجود آن مکان ورزشی را به طور رایگان و بدون در نظر گرفتن جنسیت برای کودکان تحت حمایت این انجمن فراهم نمود. این اقدام با استقبال بسیار خوبی از جانب بچه ها رو برو شد و تعدادی از کو دکان کار که از سایر کلاس های غیر درسی انجمن استفاده نمی کردند در کلاس های ورزشی ثبت نام نمودند.

در حال حاضر تعداد ۱۰۰ کودک دختر و پسر در گروه های سنی ۱۵ سال از کلاس های ورزشی کاراته، کنگ فو، بدنسازی، فوتbal، والیبال، ژیمناستیک، ووشو و کشتی ورزشگاه هرندي استفاده می کنند، که همین جا از اقدامات انسان دوستانه مسوولان این دو نهاد بسیار مشکریم.

۵

۲. برگزاری گروه های آموزشی «بهداشت بلوغ»، «پیشگیری از بیماری های مقابليتی»، «ایدز» و «هیاتیت».

بلوغ یکی از مهم ترین دوره های زندگی هر فردی است. این مرحله توأم با بحران هایی است که به لحاظ تغییرات جسمی و روانی برای نوجوان به وجود می آید و اگر وی از چگونگی برخورد با آنها آگاهی کامل نداشته باشد در آینده با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد. از سوی دیگر با توجه به این که اغلب مادران بی سواد بوده و اطلاعات عمومی اندکی در این زمینه دارند، بنابراین وظیفه ای خود دیدیم که آگاه سازی بچه ها در مورد تغییرات دوران بلوغ، چگونگی رعایت بهداشت و نحوه پیشگیری از بیماری های خطرناک نظیر «ایدز» و «هیاتیت» را به عهده بگیریم.

۳. اقدام جهت درمان و تأمین هزینه های جراحی و بستری در بیمارستان برای کودکان.
۴ نفر از کودکان، جهت درمان در بیمارستان های مختلف بستری شدند که تمام و یا بخشی از هزینه های درمان توسط انجمن پرداخت شد.

موارد درمانی عبارتند از:

جراحی واریکوسل برای پسر ۱۵ ساله، در بیمارستان فیروز آبادی که مبلغ ۷۰۰۰۰ ریال به عنوان کمک هزینه پرداخت شد.
جراحی آرنج دست راست پسر ۱۶ ساله، در بیمارستان امام خمینی که تمام هزینه های درمان ۴۶۰۰۰ ریال توسط انجمن پرداخت شد.

۲ بار جراحی آنوس بسته و کولستومی دختر ۲ ساله، در بیمارستان علی اصغر که در مجموع ۲۰۰۰۰ ریال به عنوان کمک هزینه های درمان پرداخت شد البته روند درمان این کودک در حال پیگیری است.

۴. تهیه ی یک عدد سمعک برای پسر ۱۰ ساله، که هزینه های آن با همکاری انجمن و خانواده های کودک تأمین شد.

۵. تهیه ی عینک برای ۶ نفر از کودکان با همکاری اتحادیه های عینک سازی که از همکاری صمیمانه های آن نهاد قدردانی می شود.

۶. اقدام جهت ثبت نام کودکان بازمانده از تحصیل در مدارس دولتی.
یکی از اهداف انجمن حمایت از کودکان کار علاوه بر ارایه خدمات آموزشی به کودکان

همه ساله تعدادی از کودکان علی رغم دارا بودن شرایط تحصیل در مدرسه به دلیل سهل انگاری و یا بی اطلاعی والدین، عدم ثبت نام مدیر به دلیل جمعیت زیاد کلاس ها، بالا بودن سن کودک و.... از تحصیل باز می مانند. از این رو بخش مددکاری انجمن با پیگیری این مشکلات شرایط را برای تحصیل این کودکان به وجود می آورد.

بلغه یکی از مهم ترین دوره های زندگی هر فردی است. این مرحله توأم با بحران هایی است که به لاحظ تغییرات جسمی و روانی برای نوجوان به وجود می آید و اگر وی از چگونگی برخورد با آنها آگاهی کامل نداشته باشد در آینده مشکلات زیادی روبرو خواهد شد. از سوی دیگر با توجه به این که اغلب مادران بی سواد بوده و اطلاعات عمومی اندکی در این زمینه دارند، بتایرانی وظیفه خود دیدیم که آگاه سازی بچه ها در مورد تغییرات دوران بلوغ چگونگی رعایت پهادشت و نحوه پیشگیری از بیماری های خطرناک نظری «ایدز» و «هپاتیت» را به عهده بگیریم.

محروم از تحصیل، این است که این کودکان بتوانند وارد سیستم رسمی آموزش و پرورش شده و در مدارس دولتی مشغول به تحصیل شوند. از سوی دیگر همه ساله تعدادی از کودکان علی رغم دارا بودن شرایط تحصیل در مدرسه به دلیل سهل انگاری و یابی اطلاعی والدین، عدم ثبت نام مدیر به دلیل جمعیت زیاد کلاس ها، بالا بودن سن کودک و.... از تحصیل باز می مانند. از این رو بخش مددکاری انجمن با پیگیری این مشکلات شرایط را برای تحصیل این کودکان به وجود می آورد. در سال تحصیلی ۸۵-۸۶ تعداد ۹ پسر و ۳ دختر با حمایت این انجمن وارد مدرسه شدند. لازم به ذکر است ۹ نفر از این کودکان در پایه ای اول، یک نفر در پایه چهارم و دو نفر در مقطع راهنمایی مشغول به تحصیل شدند. اقدامات انجام شده در این رابطه شامل همراهی کودک جهت انجام سنجش مقدماتی و تکمیلی، معرفی آنان به مدارس راهنمایی شبانه، اقدام جهت تشکیل کمیسیون خاص آموزش و پرورش برای کودکان با سن بالا و.... است. شناسایی موارد کودک از ازاری یکی دیگر از اقدامات این بخش شناسایی و پیگیری مواردی است که به دلیل کودک آزاری، مشکلات مالی خانواده، بد سرپرستی، اعتیاد پدر و مادر و... والدین قادر به نگهداری از فرزندان خود نبوده و لازم است این کودکان به مراکز نگهداری سپرده شوند. در این مدت ۳ کودک که به دلیل شرایط سخت زندگی در معرض آسیب بوده و والدین قادر به نگهداری از آنان نبودند به بهزیستی تحويل داده شدند، که البته این کار با اطلاع و تمایل شخصی والدین همراه بود.

گزارش کتابخانه‌ی بامداد

عادله قاسمی

تعداد کتاب‌های موجود از ۱۴۴۲ جلد به ۲۳۰۲ جلد رسید. و ۹۹۵ جلد کتاب از ارثیه شست تا شهریورماه ۱۳۸۵ توسط بچه‌های امانت برده شده است. البته این تنها کتاب‌هایی است که بچه‌های منزل برده‌اند. حدود دو برابر یا بیشتر این رقم آمار کتاب‌هایی است که در کتابخانه مطالعه می‌گردد. تعداد ۴۸۲ جلد کتاب خریداری و ۳۷۸ جلد کتاب اهدایی داشتیم.

دو دوره‌ی آموزش کتابداری در رابطه با نحوه‌ی نگهداری کتاب، مراجعه و حضور صحیح در کتابخانه، سر کلاس‌ها صورت گرفت.

استقبال بچه‌ها از کتاب و کتابخانه خوب است و واقعاً با توجه به زمان کم و درگیری کاری و درسی شان بیش از این هم نمی‌توان انتظار داشت. با این وجود در همان زمان های کوتاه که در انجمان درس ندارند، مثل زنگ تفریح و یا زمان بازگشت به منزل اکثرآ به کتابخانه مراجعه کرده و حتی اگر با خود کتاب نبرند، در محل کتابخانه کتاب، مجله و روزنامه می‌خوانند.

تاکنون ۱۱ شماره از نشریه‌ی کتابخانه به چاپ رسیده است. در نشریه از تحقيقات، داستان، شعر و نقاشی بچه‌ها استفاده شده و یک مطلب هم برای اطلاع عمومی شان گذاشته می‌شود. تغییر رفتار بچه‌ها در کتابخانه در مدت ۵ ماه گذشت، حائز اهمیت می‌باشد. بچه‌ها تا حدود زیادی قوانین و اصول کتابخانه را رعایت می‌کنند و دیگر نگران این نیستم که وقتی به دلایلی از کتابخانه بیرون می‌روم و دقایقی نیستم، اتفاقی رخ دهد و یا کتابی بیرون برده شود. این مسئله کاملاً برای شان جا افتاده که چه مسؤول کتابخانه حضور داشته باشد و چه نباشد، باید به هیچ عنوان کتابی را بدون این که در دفتر راهنمای نوشته شود با خود ببرند. هم چنین چیدمان کتاب در قفسه، خوارکی نخوردن در کتابخانه و را رعایت می‌کنند.

از بین بچه‌ها مسؤول کتابخانه انتخاب کردم. برای این که هم مسؤولیت پذیری را یاد بگیرند و هم در امور کتابخانه همکاری کنند و از کارهایی که در کتابخانه صورت می‌گیرد، مطلع شوند. دیگر فعالیت‌های کتابخانه در مدت این ۵ ماه در جدولی خدمت تان ارایه می‌گردد. این فعالیت‌ها برای افزایش ارتباط بچه‌ها با کتاب و کتابخانه بسیار مفید بوده است.

شور و حضور بچه‌ها در کتابخانه مارا به کار هم چنان پاییند، متعهد و دلگرم نگه می‌دارد و هم چنین با توجه به شعار «کتابخانه اندام واره ای زنده و بالنده است» روز به روز برای توسعه‌ی آن کوشش خواهیم نمود. جادارد در این جا از تمام دوستانی که مارا ایاری کرده و در به دست آوردن این موفقیت با ما شریک بودند تشکر کرده و دست همگی آنان را به گرمی بشاریم.

تغییر رفتار بچه‌ها در کتابخانه در مدت ۵ ماه گذشت، حائز اهمیت می‌باشد. بچه‌ها تا حدود زیادی قوانین و اصول کتابخانه را رعایت می‌کنند و دیگر نگران این نیستم که وقتی به دلایلی از کتابخانه بیرون می‌روم و یا کتابی بیرون برده شود. این مسئله کاملاً برای شان جا افتاده که چه مسؤول کتابخانه حضور داشته باشد و چه نباشد، باید به هیچ عنوان کتابی را بدون این که در دفتر راهنمای نوشته شود با خود ببرند. هم چنین چیدمان کتاب در قفسه، خوارکی نخوردن در کتابخانه و را رعایت می‌کنند.



استقبال بچه‌ها از کتاب و کتابخانه خوب است و واقعاً با توجه به زمان کم و درگیری کاری و درسی شان بیش از این هم نمی‌توان انتظار داشت. با این وجود در همان زمان های کوتاه که در انجمان درس ندارند، مثل زنگ تفریح و یا زمان بازگشت به منزل اکثرآ به کتابخانه مراجعه کرده و حتی اگر با خود کتاب نبرند، در محل کتابخانه کتاب، مجله و روزنامه می‌خوانند.

کتابخانه بامداد		
داوطلبان فعال	نوع فعالیت	روز هفته
خانم نجفیانی-آقای قاسمی	سرگرمی‌های علمی هنری	شنبه
خانم طاهری	قصه خوانی و امور کتابداری	یکشنبه
خانم صالحیان	تاتر و نمایشنامه نویسی	دوشنبه
خانم دوست الهی- خانم مدار	قصه خوانی و امور کتابداری	سه شنبه
آقای انصاری-آقای شیوا	مطبوعات	چهارشنبه
خانم جمشیدی-خانم محمدی		
خانم نجفیانی-آقای رستم‌لو	نمایش خلاق	پنجشنبه



هم نوازی دستان کوچک

فاطمه شهریز فر

گوشه‌ای از این شهر پر آشوب و پر صدا، کودکان کار انجمن صدای های رامی نوازنده که دوست دارند. صدای های دلنشیں، صدای های از آوازهای کودکانه و آوازهای محلی کشورشان. با ذوق، با عشق.

می فاسل فاسل سل فاما فاسل لا سل لا سل فا...

بی آشیانه گشتم خانه به خانه گشتم بی تو همیشه با غم شانه به شانه گشتم ساعت یک و نیم ظهر است و خورشید بی دریغ گرمایش رامی باراند. گوشه‌ای از این شهر پر آشوب و پر صدا، کودکان کار انجمن صدای های رامی نوازنده که دوست دارند. صدای های دلنشیں، صدای های از آوازهای کودکانه و آوازهای محلی کشورشان با ذوق، با عشق. بیش از یک سال از اولین روزی که بچه‌ها نخستین نت‌ها را در مرکز آموزش موسیقی پارس نواختند، می‌گذرد. پس از اجراء برگزاری «نماهنگ ناصر نظر» مدیر آموزشگاه کودکان انجمن را تحت آموزش اصولی خود قرار داد. آهنگ من را به فجیع ترین شکل می‌خوانند، اما بچه‌های علاقمند و با استعدادی بودند، گفتم این جا ببینند تا بهتر یاد بگیرند» مرکز آموزش موسیقی پارس با در اختیار گذاشتند کلاس، مربی و ساز به کودکان انجمن، آنان را تحت آموزش موسیقی ارف قرار داده است. کلاس تحت نظر ناصر نظر مؤسس و رهبر ارکستر گروه موسیقی پارس و با همکاری «فریبا فروغی» و «غزال بغدادی» برگزار می‌شود.

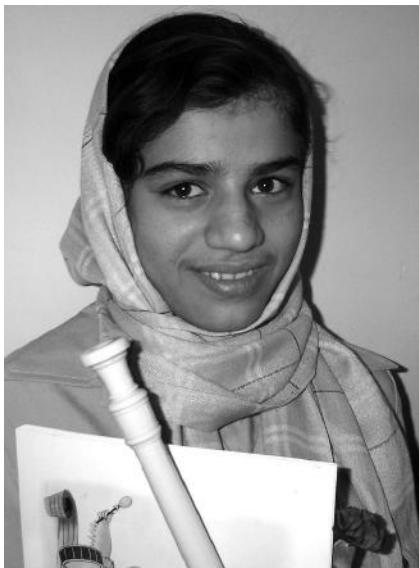
سن بالای بچه‌ها برای شروع کلاس‌های ارف، غریبه بودن آنان با موسیقی، نداشتن خاطره‌ی شنوایی از موسیقی همه و همه دست به دست هم می‌دادند تا آموزش بچه‌ها با کندی پیش رود اما ماجرا به مرور تغییر شکرگی کرد: «اوایل کلاس خیلی کند بودند، وقتی یاد گرفتند سرعت شان چند برابر شد، بچه‌ها نمی‌توانستند نت بزنند و بیشتر با فلوت سوت می‌زدند، اما به خاطر داشتن انگیزه، پیشرفت خوبی کردند» شوق آموختن، چیزی است که ناصر نظر بر آن تأکید می‌کند: «اگر بچه‌ها دوست نداشتن محال بود یاد بگیرند. متوجه سختی‌ها نمی‌شوند، تمرين کم کم به توازن تبدیل می‌شود که یک ملوڈی در بیاید»

امروز نزدیک ... خاطره‌ای دور ...

صرف هزینه برای یادگیری موسیقی^۹ کودک، در اختیار گذاشتند ساز، معلم، محیط آموزشی و ... کارهایی است که ناصر نظر انجام داده است و انگیزه‌ی خود را برای چنین حمایتی این گونه بیان می‌کند: «قبل از انقلاب یک هنرستان شبانه روزی تحت نظر بهزیستی، با کودکان بی‌سپریست موسیقی کار می‌کرد. اکثر آن‌بچه‌ها آدم‌های بزرگی شدند و هم اکنون در کشورهایی مانند اتریش، فرانسه، اسپانیا در حال فعالیت هستند. این دسته از بچه‌ها چیزهایی از موسیقی یاد می‌گیرند که همه کس آن را این گونه دریافت نمی‌کنند و این در آینده دستاواریز بزرگ و عظیمی می‌شود که رهایش نمی‌کنند. وقتی دیدم کودکان کار امکانش را اندازند من این کار را کردم، فلوت گرفتم، مربی در اختیارشان گذاشتمن، تا حالا هم دو سه برنامه‌ی خیلی خوب در سالن خود مؤسسه اجرا کردم. دوست دارم فرهنگ موسیقی اشاعه پیدا کنم، خصوصاً برای بچه‌هایی از این دست، با امکانات محدودی که دارند. زمانی همین کمک‌ها (مالی، تأمین ساز...) برای خود ممکن بودیم خیلی بزرگ و مهم بود، اگر آن کمک‌ها نبود ما به این جانمی رسیدیم.»

آموزش از جنسی دیگر

بکر بودن بچه‌های کار دو جنبه‌ی اساسی را در آموزش آنان به دنبال دارد، مرحله‌ی اول آنان به خوبی فرامی‌گیرند و علاقمند و مصمم به فرامی‌گیری هستند، دوم در شاخه‌های تخصصی هم چون موسیقی ابتدایاً با مشکل روپرتو می‌شوند. ناصر نظر مشکلات آموزشی بچه‌های چنین گفت: «به خاطر سن شان ضعف‌هایی داشتند، بدون امکانات بودند، زمینه‌ی ذهنی هم نداشتند، یادگیری شان کند بود، میزان آموزش را کاهش دادیم و طول دوره را طولانی تر کردیم. از ابتدای آموزش این بچه‌ها تفاوت قابل شدیم. برای بچه‌های دیگر از سیلاپس خاص، درس را شروع می‌کنیم. ولی برای این بچه‌ها پایه‌ای تر شروع کردیم. ابتدای بچه‌های را از نظر آموزشی در گروه الف طبق‌بندی کردیم که مخصوص گروه سنی اول دبستان است. اما در خلال دوره، پیشرفت کردند. «غزال بغدادی» و «فریبا فروغی» به عنوان معلم‌های کلاس، شیوه‌ی دیگری را برای آموزش در نظر گرفتند: «بازی‌های دیگری می‌کنیم، به خاطر شرایط و نحوه‌ی تمرین کردن از سن شان خیلی کمتر هستند بیشتر کار می‌برد. چون بچه‌ها، کارهای طریف انجام نداده بودند با فلوت شروع کردیم. بچه‌ها با سازهای ضربی تخلیه می‌شوند.



بکر بودن بچه های کار دو جنبه‌ی اساسی را در آموزش آنان به دنبال دارد، مرحله‌ی اول آنان به خوبی فرامی‌کیرند، و علاقمند و مصمم به فراگیری هستند، دوم در شاخه‌های تخصصی هم چون موسیقی ابتدا با مشکل روپرتو می‌شوند. ناصر نظر مشکلات آموزشی بچه‌ها را چنین گفت: «به خاطر سن شان ضعف هایی داشتند، بدون امکانات بودند، زمینه‌ی ذهنی هم نداشتند، یادگیری شان کند بود، میزان آموزش را کاهش دادیم و طول دوره را طولانی تر کردیم».

... و فردا

اگر چه نواختن موسیقی آرامش زیادی را به بچه‌ها هدیه می‌دهد اما زمانی که کاری اجرایی بر روی سن برای تماشاچیان دارند، ذوق و انگیزه‌ی بیشتری آنان را در بر می‌گیرد. اجرا در چشواره‌های مختلف یکی از برنامه‌هایی است که ناصر نظر برای کلاس موسیقی انجمن در نظر گرفته است. «در پی این هستیم با بچه‌های دیگر در روز جهانی کودک و چشواره‌ی موسیقی فجر به عنوان کودکان کار برنامه اجرا کنند» و کمی فراتر: « وقتی بیشتر کار بکنند ممکن است یکی بخواهد ساز تخصصی بزند، برایش ساز تهیه کنیم، حتی اگر استعداد خیلی زیادی داشت به مراکز موسیقی معرفی بشوند. بچه‌ها یک گروه خوب موسیقی هستند از بچه‌های دیگر کم ندارند».

تأثیر موسیقی بر کودکان

«موسیقی یک نفعه‌ی درونی داره که می‌تونه روی هر شخصی تأثیر بذاره. به روی تمرکز فکر، قوه‌ی ابداع و خلاقیت. بچه‌ها چون سن زیادی ندارن ذهنشون آمادگی پرورش داره پادگیری موسیقی می‌تونه با تأثیری که بر ذهن اونا می‌ذاره به یادگیری درسی شون اضافه کنه. که باعث می‌شه محفوظات رو بهتر به خاطر بسپارن و درکل موسیقی خیلی خوشحالشون می‌کنه».

«موسیقی ارتباط مستقیمی با روح و عاطفه داره خیلی به حالات آدم در غمگینی، در شادی کمک می‌کنه به نقاط خالی و مشکلات حل نشده کمک می‌کنه که پر بشه. با موسیقی همیشه یه چیزی با آدم هست که ممکنه همه کس نداشته باشه. کمک می‌کنه به تخلیه شدن. وقتی نوجوانی، جوانی سازی بلد باشه مثل اینه که یه آدم بیششه داره باهаш حرف می‌زنه. غم‌هاشو، شادی‌هاشو بهش می‌گه.» صحبت‌های نظر راغزال بغدادی در رابطه با بچه‌ها پی‌گیرد: «موسیقی استرس‌های بچه‌ها رو کم کرده. آزادتر شدن، راحت‌تر می‌خونند، وقتی از این جا می‌رن راحت‌تر هستن».

سختی‌های راه

«پدر و مادرها خوششون نمی‌یار، صدای تمرین بچه‌ها اذیتشون می‌کنه، بارها فلوت بچه‌ها رو شکسته‌اند. حتی مامان آزیتا اعتراض داشت که دخترش میره موسیقی و در بچه‌داری و کارهای خونه کمتر کمک می‌کنه. با صحبت‌های انجمن راضی شد که آزیتا کلاس رو ادامه بده.» غزال بغدادی از مشکلاتی می‌گوید که هنوز هم بچه‌ها با آن مواجه هستند. پروانه یکی دیگر از شاگردان کلاس موسیقی بود که به دلیل کلایه‌ی مادر بزرگ، پدرش فلوت او را شکست و دیگر اجازه‌ی آمدن او را به کلاس موسیقی نداد. برادر ساجده به صدای فلوت او اعتراض می‌کند و مادر راضیه به خاطر مریض بودنش نمی‌گذارد در خانه تمرین کند. اما اشتیاق و علاقه‌ی بچه‌ها با این موانع از میان نرفت و تمرینات آنان شکل دیگری به خود گرفت. در خانه فقط نت حفظ می‌کنند و یا می‌تمثی راضیه در فلوت شان کاغذ می‌گذارند تا صدای آن در نیاید. پدر فریده هم اگر چه همیشه می‌گوید دیگر نخواهد گذاشت به کلاس موسیقی برود ولی هر دو شنبه به فریده پول می‌دهد تا قبل از رفتن به کلاس موسیقی فلافل بخورد. یک بار هم که ساجده به دنبال راضیه رفته بود، مادرش مانع رفتن وی شده بود و گفته بود: «نمی‌خواه بری، بشین سبزی پاک کن! ولی وقتی ساجده آهنگ آشیانه را با فلوتش زده بود، گفته بود: «برو از تو

(پدر و مادرها خوششون نمی‌بینند، صدای تمرین بچه‌ها اذیتشون می‌کنند، بارها فلوت بچه‌ها را شکسته‌اند. حتی مامان آزیتا اعتراض داشت که دخترش میره موسیقی و در بچه‌داری و کارهای خونه کمتر کمک می‌کنند. با صحبت‌های انجمن راضی شد که آزیتا کلاس رو ادامه بده.»

کیف پول بردار و برو کلاس.».

انجمن نیز برای برو طرف کردن موانع تمرین بچه‌ها، کلاس خاصی را در طول هفت‌های شبان در نظر گرفت. ساعتی که آسوده در محیط انجمن بدون ایجاد مزاحمت برای سایرین به نواختن ساز خود بپردازند. کلاس موسیقی آن قدر برای بچه‌ها اهمیت دارد که برای از دست ندادن آن باید تمام مسؤولیت‌های خود را به خوبی انجام دهدن.

چند روز بعد...

ساعت یک و نیم ظهر است و خورشید بی دریغ گرمایش را می‌باراند. گوش‌های از این شهر پر آشوب و پر صدا، کوکان کار انجمن نت‌هایی را می‌نوازند که دوست دارند. صدای‌هایی دلنشیز، صدای‌هایی از آوازهای کوکانه و محلی کشورشان. با ذوق، با عشق... در همین کنج انجمن بدون هیچ معلمی، بهترین شاگرد بقیه راهدایت می‌کند و با همکاری هم تمرین موسیقی شان را پیش می‌برند ... دوره‌ی کلاس موسیقی شان به اتمام رسیده و باز گشت تعدادی دیگر از بچه‌های افغانستان تعداد آنها برای کلاس به حد نصاب نرسیده است. با تصمیم آموزشگاه موسیقی پارس باید در انتظار بمانند تازمانی دیگر، زمانی که گروهی دیگر از بچه‌های انجمن آموزش دیده و به سطح آموزشی آنان برسند و برای آخرین آهنگ کوکان افغان انجمن با موسیقی خود از سرزمینی دور سخن می‌گویند سرزمینی که یکی یکی به آن باز خواهند گشت: لاسی دو سی دو دو می‌رددو دو سی لا سرزمین من خسته خسته از جفای سرزمین من بی سرود و بی صدایی سرزمین من...



آموزش از صفر درجه

فاطمه شهریز فر

چشماتونو بیندید، دستاتونو شل کنید، حالا توی آسمون رویاها پرواز کنید و تو این خیال رنگارنگ هر سهمی رو که از آسمون می خوايد بردايد... رویا شیرینی که از زمین دور بشیم و بریم اون بالا بالاهاو یه سهمی از این آسمون پهناور مال مابشه، یه سهمی که هیچ کس نخواهد بگیره، نتونه بگیره. فقط فقط مال مابشه. بچه ها توی رویا شون میون اون ابرا میهن و روشن راه میهن و تاون جایی که خیال بهشون اجراه میده چیز ای جور و اجر می بینند. یه درخت سبز که میون اون ابرا سبز شده، یه خونه ای آروم و قشنگ، یه عروسک، یه دفتر مشق، یه عالمه خنده و شادی...

کلاس پیش دبستانی را بچه های عتای سال تشکیل می دهن. در این کلاس بچه ها فرستی برای آموختن «ارزش های زندگی» دارند تا چگونه احترام گذاشت، شادی کردن، مسؤولیت پذیرفت، همکاری کردن و ... را بیاموزند.

دوره هی کلاس یک سال به طول می انجامد البته به گفته ای «محمدی» مسؤول آموزش انجمن حمایت از کودکان کار برای برخی کودکان که به لحاظ رشد سنی، ذهنی، جسمی و ... به حد بچه های دیگر نرسیده باشند این دوره ممکن است دوباره تکرار شود، تازمانی که به نتیجه کامل برست، تازمان توأمند شدن بچه ها. در این کلاس حس شنوایی بچه ها به کمک داستان و موسیقی، حس بینایی با دقت به اطراف، حس بویایی با قرار دادن خود در تصویر، حس لامسه با دست گرفتن مداد شمعی و وسایل بازی و حس چشایی با شیرینی هایی که به عنوان تشویق دریافت می کنند، پیشرفت می کند و سعی می شود تا از راه درست انژری بچه ها تخلیه شود و در کنار آموزش کنترل به بچه ها آنان یاد بگیرند که چطور از وسایلی که به آنان سپرده می شود نگهداری کنند، چطور مراقب همکلاسی های خود باشند، در خانه با احترام رفتار کنند و ... این طرح به صورت مشارکتی بین «انجمن حمایت از کودکان کار» و « مؤسسه پژوهشی کودکان دنیا» برگزار می شود.

« مؤسسه پژوهشی کودکان دنیا» اهداف خود را از اجرای این طرح با کمک به توسعه ای فرهنگ صلح از دوره هی کودکی، کمک به رشد عاطفی و اجتماعی کودکان، کمک به زندگی بهتر و شایسته تر برای تمامی کودکان، فراهم آوردن فضای تفاهم، همزیستی و برداشی در جامعه ای ملی و بین المللی بیان می کند. کلاس دو روز در هفت، و با کمک چهار مرتبی، برای هر کلاس ۲ مرتبی برگزار می شود.

«ما باید به هم احترام بداریم، نباید توی کلاس همیدگه رو هل بدیم، رو هم دیگه نپریم، تو پر رو از هم نگیریم، به مامان و بابا احترام بداریم، داداش فحش میده جوابش رو ندیم، چه دنیای خوبیه اگه همه همیدیگه رو دوست داشته باشن» کودکی که تایروز به او نیاموخته بودند سلام کند، امروز پیش از ورود به کلاس در می زند. هنگام سلام کردن دستش را جلو می آورد و دست می دهد. «مونا طحانی» یکی از مریبان کلاس پیش دبستانی که به کمک همکارانش (رضاییان)، (باقی) و (شیریف زادگان) از طرف مؤسسه پژوهشی کودکان دنیا به بچه ها آموزش می دهد، تغییرات زیادی را در مورد بچه های بیان می کند. «بچه ها از کارهای خوبشون برآمون میگن: قبل امامت منو میزد بهش فحش می دادم الان فحش نمیدم فقط گریه می کنم» هیجانات بچه های نیز سمت و سویی دیگر گرفته است: «بچه ها انژری زیادی دارند و روزهای اول با دست زدن زیاد، داد زدن خودشونو خالی می کردن، الان توی نقاشی هاشون، توی بازی هاشون خودشونو تخلیه می کنن»

بچه های این سوی کار و بچه های آن سوی کار

گذشته از این که کودکان عادی دارند که «طحانی» بهتر بیان می کند: «بچه ها جذاب، متفاوت های دیگری نیز با کودکان عادی دارند که بچه هایی بازی کار می کنند، تفاوت های دیگری نیز خلاقان، نقاشی هاشون متفاوت خیلی بهتر از بچه های دیگه هستن. بچه های دیگه تکراری کار می کنن، این بچه های بیشتر می فهمن، حس می کنن، همه چیز برashون جدیه، خجالت نمی کشن از کار کردنشون، درست حرف می زنن»

نبود امکانات و دور بودن از تکنولوژی گویای مزیت دیگری است که کودکان کار دارند. چون پای کامپیوتر نیستند و هیچ امر و نهی در زمینه ای آموزش برashون نبوده خیال پردازی شون بیشتر، توی ساعت کلاس می خوان همه چیز رو یاد بگیرن، چیزی رو از دست ندند. کودکانی که از سنین پایین یاد گرفته اند در امور مالی خانه مشارکت داشته باشند، در این

بچه ها توی رویا شون میون اون ابرا میرن و روشنون راه میرن و تاون جایی که خیال بهشون اجراه میده چیز ای جور و اجر می بینن. یه درخت سبز که میون اون ابرا سبز شده، یه خونه ای آروم و قشنگ، یه عروسک، یه دفتر مشق، یه عالمه خنده و شادی...



«بچه ها جذاب، متفاوت، بکر هستن، خلاقان، نقاشی هاشون متفاوت های خیلی بهتر از بچه های دیگه هستن. بچه های دیگه تکراری کار می کنن، این بچه های بیشتر می فهمن، حس می کنن، همه چیز برashون جدیه، خجالت نمی کشن، از کار کردنشون درست حرف می زنن»



نه با پری دریایی می‌خوابه، نه شنل قرمزی، نه حسنه، نه ننه سر ما... بی هیچ رویایی به خواب میره.

اما این جا معلمش بر اش قصه میگه قصه‌هایی که معلم آغاز می‌کنه و خیال کودک هر نقشی رو که بخواهد به اون میزنه.



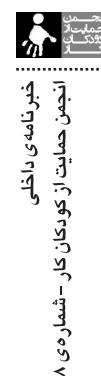
نمی‌خواه از آسمون رویاهات بیای پایین، میدونی! من شنیدم آدم‌ها جوری که بخوان دنیا‌شونو می‌سازن. سیاه یا سفید یا مثل رویاهای تو رنگی. اگر چه داری روی این زمین خاکی راه میری میون آدم‌های سنتگی، میون خونه‌های سیمانی، اگر چه آسفالت داغ خیابون پاهای برهنه ات رو می‌سوزونه، اگر چه دستای کوچیک سهم سنتگینی رو حمل می‌کنه، اما بازم تو خیالت روی اون ابرای نرم و نمناک راه ببرو، میون خونه‌های سفید و قشنگش و دست هاتو پر کن از همه کلای رنگارنگی که اون جاروییده.

کلاس هم مشارکتی بیش از کودکان دیگر دارند خوب گوش می‌کنن، نظر می‌دن، در مورد احساساتشون راحت صحبت می‌کنند، مثلاً در مورد وقتی که باباشون مامانشون رو می‌زنند و او ناعصبانی می‌شون صحبت می‌کنند، در مورد کارهای خوبشون می‌گنند، به کلاس و مبحث‌هاش اهمیت می‌دانند، مشارکت می‌کنند»

البته محمدی، از برتری‌ها و ضعف‌های بچه‌های موارد دیگری هم می‌گوید: «پسر بچه‌ای ساله‌ای که کار می‌کند در مقایسه با پسر ۴ ساله‌ای که تحت حمایت خانواده است از نظر درک، فهم و احساسات مثبت و منفی خیلی بالاتر است، این بچه‌ها احساس کم رویی نمی‌کنند. اما از طرف دیگر این بچه‌ها چون حمایت نشدن ترس و احساس حقارتی که حس می‌کنند خیلی بالاست. این موارد در بزرگ‌سالی منجر به بدینی و شک می‌شود که عامل فقر هستند. برای مثال وقتی نسبت به هر چیزی بدینی باشد قادر به سرمایه گذاری نیست که منجر به فقر اقتصادی می‌شود و یا چون بدینی است قسمت‌های درست و مثبت رانمی‌پذیرد و منجر به فقر فرهنگی می‌شود. چرا که آنان به جای توجه به نکات مثبت زندگی به فقر سوق پیدامی‌کنند.» اما با وجود تمام این ضعف‌ها و قوت‌ها محمدی از تغییرات بچه‌ها چنین می‌گوید: «بچه‌ها پخته تر شدند، تغییرات سرعت بیشتری گرفته، حرف شنوی از جهت احترام و درک در آنها بالاتر رفت».«

نوع آموزش

بر مبنای طرح « مؤسسه‌ی پژوهشی کودکان دنیا »، مواردی که به بچه‌ها آموزش داده می‌شود در زمینه‌های شادی، همکاری، صلح، احترام و مسؤولیت است.



زنگ تفریح

نه دیگه الان نمی‌خواه، ولش کن! بذارش یه گوشه‌ی خونه و بیا این جا، یه امروز که پنج شنبه است مرخصی بده به خودت! می‌دونم که فقر مرخصی نداره، همین جوری پا نمی‌شه بره، مهمون رود روایستی داری هم نیست، می‌شینه اون بالای خونه و همه رو اجیر خودش می‌کنه، اما یه کوچولو به خودت مهلت بده تا بتونی بهمه تو میون این دنیای خاکستری، میون این خونه‌های کاهگلی مرده، فرست خنده و بازی هم هست، می‌تونی بري یه کنجی و بايه اسباب بازی یه دنیا رو مال خودت کنی.

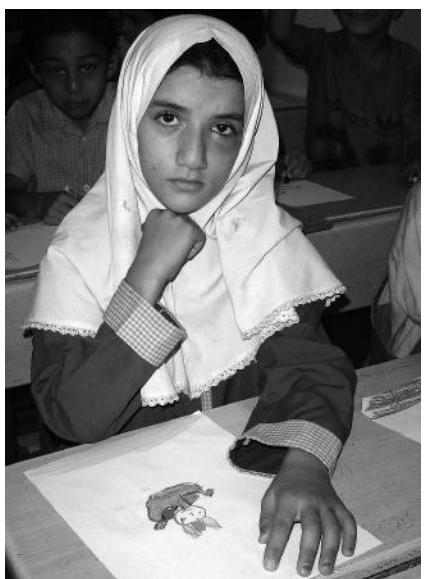
پنج شنبه‌ها روز بازی بچه‌های است، توی یه خونه‌ی چادری که به خاطر نبود جاتهیه شده است. این خونه‌ی کوچیک پر شده از اسباب بازی هایی که از «شورای اسباب بازی» گرفته شده است. محمدی در مورد این بخش آموزشی بچه‌ها چنین می‌گوید: «از آن جایی که بچه‌ها مهارت‌های حرکتی تنظیم شده‌ای ندارند سعی می‌شه تا در فرست باری این مشکل حل بشه، به بچه‌ها اوقات فراغت را بشناسونیم، تا بچه‌ها تفریح کردن رو یاد بگیرن چون تقویح کردن باعث رشد بچه‌ها میش»

درس‌های رنگی

رنگ فقط رنگ و ارفته‌ی دیوارهای خونه نیست، رنگ ماشین‌های پشت چراغ قرمز هم نیست، رنگ شهر دود گرفته هم نیست، یه عالمه رنگ تو یه جعبه هست که هر کوچوشون یه نقشی می‌زنند به خیال دنیایی که تو دوست داری بسازی، می‌تونی هر کدام رو که دوست داشتی توی مشتت بگیری. اصلاً همه‌ی رنگ‌های دنیا تو دستای تو اسیر شدن، پس یکی شونو بردار و رو این کاغذ سفید هر خطی از دنیای رویاهاتون که می‌خوابی بزن. «بانقاشی کردن، بچه‌هارنگ‌هارو می‌شناسن، ذهن و عواطفشون تحریک می‌شه، تخلیه می‌شون» طحانی به گفته‌های محمدی این طور اضافه می‌کنه «ancaشی باید مربوط به موضوع باشه، مثلاً مسؤولیت. بچه‌های عادی خیلی پیگیر نیستند اما این بچه‌ها علاقه زیادی نشون میدن، چون تو خانواده آموزش انجام نمی‌شه، نیاز آموزشی شون بالاتر»

سهم رویاها

شب‌ها باید زود بخوابه نه به خاطر این که فردا میره مدرسه، نه! باید زود بخوابه تا فردابتونه بره به کارش برسه. هیچ قصه‌ی شبی هم در کار نیست. نه با پری دریایی می‌خوابه، نه شنل



می دونم که فقر مرخصی نداره، همین جوری پا
نمیشه بره، مهمون رو دروایستی داری هم
نیست، میشینه اون بالای خونه و همه رو اجیر
خودش می کنه، اما یه کوچولو به خودت مهلت
بده تا بتونی بفهمی تو میون این دنیای
حاکستری، میون این خونه های کاهگلی مرده،
فرصت خنده و بازی هم هست، می تونی بروی
یه کنجی و با یه اسباب بازی یه دنیا رو مال
خودت کنی.

مهارت های زندگی

آره خب! غیر از این ها هم چیزهای زیادی هست. غیر از مهارت بچه نگه داشتن، غذا رست کردن، کفش واکس زدن، لباس دوختن، گل دوزی کردن و ... یه چیزهای دیگه ای هم هست که باید بگیری! این که چه جوری خودت رو کنترل کنی! چه طوری از طریق انتخاب هایی که انجام میدی یه شأن اجتماعی داشته باشی، فال فروشی رو انتخاب کنی یا گدایی! چه راه حل هایی رو برای مشکلات انتخاب کنی، گتك بزنی یا حرف! چه طوری با دیگران برخورد کنی! چه طور ارتباط برقرار کنی ...!

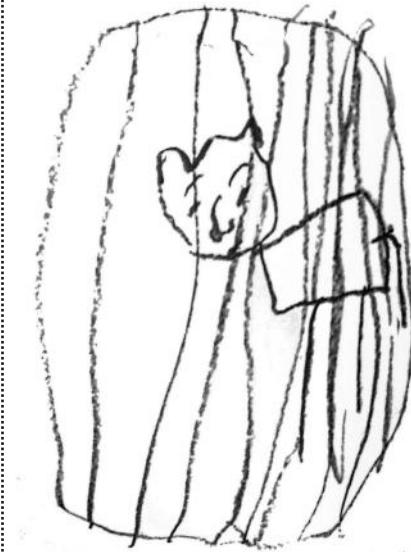
به گفته‌ی محمدی در مهارت های زندگی سعی می شود انواع هوش بچه ها پرورش داده شود مانند هوش عاطفی، هوش مکانیکی، هوش اجتماعی، هوش اقتصادی. و مهم تر آن که بچه ها با درک بتوانند انتخاب هایشان را انجام دهند.

« مؤسسه‌ی پژوهشی کودکان دنیا » نیز انتظارات خود را از آموزش مهارت های زندگی شناخت و بیان احساس ها تو سط کودکان، تجربه هی همدلی و درک دیگران، پیدا کردن راه حل های مختلف برای مسایل و مشکلات، پرهیز از رفتارهای خشونت آمیز به عنوان راه حل بیان می کند.

پایان ماجرا

...

نمی خواه از آسمون رویاهات بیای پایین، میدونی! من شنیدم آدمها هر جوری که بخوان دنیا شونو می سازن. سیاه یا سفید یا مثل رویاهای تو رنگی. اگر چه داری روی این زمین خاکی راه میری میون آدمهای سنگی، میون خونه های سیمانی، اگر چه آسفالت داغ خیابون پاهای برهنه ات رو می سوزونه، اگر چه دستای کوچیک سهم سنگینی رو حمل می کنه، اما بازم تو خیالت روی اون ابرای نرم و نمناک راه برو، میون خونه های سفید و قشنگش و دست هاتو پر کن از همه گلای رنگارنگی که اون جاروییده.



مثل زندگی...

یک عضو داوطلب



پنج

صدای شادی بچه‌ها روزهای پنج شببه از همیشه بلندر است. از دالان ورودی انجمن که می‌گذرم «شیبر» از مقابل پایم رد می‌شود و با صدای بلند می‌شمارد... دو، سه... جلوی پایم رانگاه می‌کنم روی یک تکه کاغذ نوشته شده: «۱۲ مسواک بزن». شیبر چند خانه جلوتر می‌ایست. آن قدر هیجان زده است که روی پایش بند نمی‌شود. نگاه می‌کند و بالخندی سلام را پاسخ می‌دهد. ولی معلوم است که تمام هوش و حواسش معطوف به بازی است که امروز در انجمن اجرا می‌شود.

روزهای پنج شببه روز بازی بچه‌ها در انجمن حمایت از کودکان کار است. چند وقتی است که به همت گروهی از داوطلبان همکاری با انجمن، این روز تبدیل به روز بازی شده است.

صبح های پنج شببه آن قدر سر و صدا و هیجان در انجمن می‌پیچد که حتی کلاس‌های درس هم کمی دچار اختلال می‌شود چراکه بچه‌های سر کلاس هم کم و بیش دل و گوش به صدای بیرون دارند. انگار وسوسه‌ی بازی کردن برای هر سنی و در هر شرایطی جذاب و گریز ناپذیر است.

دو

گروه داوطلبی که روزهای پنج شببه بازی مشترک بچه‌ها یا همان کلاس بازی را اداره می‌کند داوطلبانی هستند که در غالب گروهی به نام گروه بازی سازمان یافته‌اند. آن‌ها با هدف بازی کردن با بچه‌ها و بازی آموختن به آن‌ها این کلاس را به راه اندخته‌اند و حالا هر قدر که خودشان هماهنگتر می‌شوند با بچه‌هایم الفت بیشتری پیدا می‌کنند حالا دیگر هر پنج شببه بچه‌های عشق دیدار آن‌ها به انجمن می‌آیند و چشم‌شان به آن‌هاست که چه بازی جدیدی از آستین‌شان بیرون می‌آورند و چه قوانینی برای این بازی تعیین می‌کنند.

یک

شیوه‌ی انتخاب بازی برای روزهای پنج شببه فرآیند جالبی دارد. در واقع کار انتخاب بازی هفت‌تی بعد درست از پایان ساعت بازی این هفتنه آغاز می‌شود. بعد از پایان کلاس بازی اعضای گروه به همراه مسؤول آموزش انجمن در مورد گروه سنی که بازی هفتنه‌ی بعد برای آن‌ها طرح می‌شود تصمیم‌گیری می‌کند. «محمدی» مسؤول آموزش انجمن می‌گوید: «در آغاز بنا داشتم که بازی را برای گروه سنی مختلف تفکیک کنیم ولی استقبال بچه‌ها در چند جلسه چنان زیاد بود که ما کلاس بازی را حتی با ۷۰ نفر هم برگزار کردیم پس از آن در جهت مفیدتر بودن و تأثیر بیشتر کلاس بازی تصمیم گرفتیم بچه‌هارا از نظر سنی تفکیک کنیم و حالا هر هفته کلاس بازی را برای یک گروه سنی خاص شکل می‌دهیم.»

اعضای گروه در طول هفته در مورد بازی که می‌خواهند روز پنج شببه برگزار کنند فکر می‌کنند و از طریق پیام کوتاه و یا اینترنت نظرات و پیشنهادات خود را با یکدیگر مطرح می‌کنند. چهارشنبه شب‌های زمان جلسه‌گذاشتن در فضای مجازی است هر کس در خانه‌ی خودش پشت دستگاه کامپیوتر حاضر می‌شود و از طریق اینترنت با یکدیگر دوستان ارتباط برقرار می‌کند. در این جلسه برنامه‌ی فردا و بازی که باید انجام شود نهایی می‌شود صبح پنج شببه پیش از ساعت ۹ آخرین هماهنگی با مسؤول آموزش انجام می‌شود و از ساعت ۹ گروه بازی کارش را شروع خواهد کرد.

شش

بازی که امروز بیست و هفتم مردادماه هشتاد و پنج در انجمن اجرای شود چیزی شبیه به بازی مار و پله است. حیاط انجمن با ۲۵ برگ کاغذ علامت گذاری شده است هر کدام از کاغذها عدد مربوط به خود را دارد و یک خانه یا ایستگاه را نشان می‌دهند. این خانه‌ها به صورت ۳ چمبوی تو در تو به طرف مرکز حیاط چیده شده‌اند روی خانه‌ی شماره‌ی ۱ نوشته شده است:

«شروع مهدی سلیمانی» از اعضای گروه، تاس بزرگی در دست گرفته که با مقوا ساخته شده است. بچه‌ها روی پله‌ها و بالکن مشترف به حیاط ایستاده‌اند و چشم و گوش‌شان به خانم «سلیمانی» و خانم «عبدی» است که از روی لیستی که در اختیار دارند اسم آن‌ها بخوانند.

روزهای پنج شنبه روز بازی بچه‌ها در انجمن حمایت از کودکان کار است. چند وقتی است که به همت گروهی از داوطلبان و باهمکاری انجمن این روز تبدیل به روز بازی شده است. صحنه‌های پنج شنبه آن قدر سر و صدا و هیجان در انجمن می‌پیچد که حتی کلاس‌های درس هم کمی دچار اختلال می‌شود چراکه بچه‌های سر کلاس هم کم و بیش دل و کوش به صدای بیرون دارند. انکار و سوشهی بازی کردن برای هر سنی و در هر شرایطی جذاب و گریز ناپذیر است.

دو

دو خانه‌ی بعد از خانه‌ی شروع اولین خانه‌ی فعالیت دار بازی امروز قرار داشت: «ماست بخور» روی بعضی از خانه‌های این بازی فعالیت یا عمل کرد خاصی نوشته شده است که بچه‌هایی که به حکم تاس وارد این خانه شوند موظفند این فعالیت‌ها را انجام دهند. خانم عبدی می‌گوید: «این فعالیت‌ها با توجه به گروه سنی بچه‌ها طرح می‌شود و اگر قرار باشد گروه سنی دیگری این بازی را انجام دهدن فعالیت‌های متفاوتی برای آن طرح می‌شود.» در طول شماره‌ها و از میان بازی بچه‌ها پیش می‌روم، چشم به قیس می‌افتد که روی خانه‌ی شماره‌ی ۴ ایستاده و خوشحال است که مجبور نشد ماست را از داخل ظرف بدون قاشق بخورد تمام حواسش به بچه‌هایی است که پیش از او وارد بازی شدند و در خانه‌های جلوتر قرار دارند. می‌گوید: «سومین پنج شنبه‌ای است که با این گروه بازی می‌کنم و بازی‌های آنها را خیلی دوست دارم. روز اول خیلی متوجه نمی‌شدم که چه کار می‌خواهد بکند ولی حالا به روش بازی‌های شان آشنا هستم و امروز دلم می‌خواهد حتماً برنده شوم.»

شش

از قیس جدامی شوم و به حرکتم در طول خانه‌ها ادامه می‌دهد نگاهم متوجه زلگی می‌شود که روی لبه‌ی حوض وسط حیاط ایستاده است و با هیجان انتظار می‌کشد که آقای «تهرانی» دیگر عضو گروه بازی یک سطل آب را به صورتش بپاشد جلوی پایم را نگاه می‌کنم روی خانه‌ی شماره‌ی ۷ نوشته شده است: «یک سطل آب نوش جان کن». شاید بچه‌های از گرمای تابستان هیچ بدشان نیاید که یک سطل آب به صورت شان پاشیده شود چراکه به جز هیجانش لذت خنک شدن با یک سطل آب، ارزش خیس شدن را دارد.

سه

هر بازی بدون شک چیزی برای آموختن در خود دارد حتی از بازی‌هایی که فقط برای تفریح و هیجان طراحی شده‌اند می‌توان چیزهایی آموخت. ولی انجمن تأکید دارد که در بازی‌ها



هر بازی بدون شک چیزی برای آموختن در خود دارد حتی از بازی‌هایی که فقط برای تفریح و هیجان طراحی شده‌اند می‌توان چیزهایی آموخت. ولی انجمن تأکید دارد که در بازی‌ها اهداف آموزشی بیشتری مورد توجه قرار گیرد اعضاً گروه بازی نیز کم و بیش سعی می‌کنند چیزهای قابل استفاده و البته ساده در میان بازی‌ها به بچه‌ها بیاموزند. مثلاً در بازی آموختن چگونه مسواک بزنند یک عدد مسواک از گروه جایزه می‌گیرند.

سمیه عبدی می‌گوید: اگر چه انجمن اصالت را به آموزشی بودن بازی‌ها می‌دهد ولی خود ما بیشتر به نفس بازی کردن اهمیت می‌دهیم شاید شادی بچه‌ها و تحرک‌شان همان نتیجه را به دنبال داشته باشد.

پنج

شبیر روی خانه‌ی شماره‌ی ۱۷ ایستاده و کمی نگران است یک گام جلوتر روی خانه‌ی شماره‌ی ۱۸ نوشته شده است: برگرد اول بازی و کمی بعد از آن روی خانه‌ی شماره‌ی ۲۱ نوشته شده: برگرد به شماره‌ی ۷ شبیر اصلاً دلش نمی‌خواهد که تاس او عدد ۱ یا ۴ رانشان دهد. او یک بار در دام خانه‌ی شماره‌ی ۲۱ گرفتار شده و تمام این مسیر را باز گشته است و حالا تکرار آن حادثه برایش اصلًا خوشایند نیست می‌گوید: دلم می‌خواهد عدد ۲ بیاورم خانه‌ی شماره‌ی ۲۰ طناب زدن است و من برای بازی‌های پنج شنبه طناب زدن را یاد گرفتم. او ادامه می‌دهد: درست است که در خانه و جاهای دیگر با دوستانم بازی می‌کنم ولی کلاس بازی انجمن را بیشتر دوست دارم بازی‌هایی که این جا نجات می‌شود با بازی‌های خودمان فرق دارد.

جلوتر از شبیر چند نفری از بچه‌های خانه‌ی ۲۳ و ۲۴ معطل هستند آن‌ها باید به ترتیب عدد ۱ و ۲ بیاورند تا در بازی برنده شوند هیچ کدام از اعداد دیگر تاس به دردشان نمی‌خورد. جالب است بچه‌هایی که تلاش می‌کردند اعداد بزرگ‌تر تاس بیاید حالا برای به دست آوردن ۱ یا ۲ بی قرار هستند.

چهار

کار کردن با بچه‌ها، حُسنی که دارد این است که آدم از فضای یک نواخت زندگی خودش برای لحظاتی فاصله می‌گیرد، این را مهدی سلیمانیه می‌گوید و اضافه می‌کند: «گاهی اتفاق می‌افتد که موقع آمدن به انجمن سرحال نیستم. نمی‌گویم که بازی بچه‌ها باعث رفع ناراحتی ام می‌شود ولی حداقل زمانی را که این جا هستم ناراحتی ام را فراموش می‌کنم». او ادامه می‌دهد: «کم کم یاد گرفتیم که چطور با بچه‌ها برخورد کنیم و بچه‌ها هم حالا بیشتر با ما همانگ شدند گاهی دلم می‌خواهد من هم در بازی آن‌ها مثل خودشان بچه شوم ولی اداره کردن بازی مانع می‌شود».



زمان برای بچه‌ها همیشه کندر از بزرگترها می‌گذرد برای کلاس بازی هم همین طور است اعضای گروه بازی باید حواس شان باشد که بهمه‌ی بچه‌ها بازی برسد و بازی هاتا ساعت ۱۲ تمام شود. پس آن‌ها این شناس را ندارند که همراه بچه‌ها در بازی غرق شوند و لذت برند ولی بچه‌ها آزادند. اگر وقت بازی تمام شود اعضای گروه به آن‌ها خبر می‌دهند پس لازم نیست آن‌ها نگران وقت باشند. ساعت ۱۲ کاغذهار از حیاط جمع می‌کنند. اعضای گروه و بچه‌ها با هم کمک می‌کنند تا حیاط انجمن تمیز و مرتب شود. اعضای گروه بازی تقریباً نای ایستادن ندارند ولی بچه‌ها کاملاً سرحال به خانه‌های شان می‌روند و از هم اکنون بی‌صبرانه منتظرند که پنج شبی هفتی بعد بیاید و گروه بازی باشادی‌ها و خنده‌ها و لحظات جذاب شان پیش آن‌ها برگردند.

چهار

زمان برای بچه‌ها همیشه کندر از بزرگترها می‌گذرد برای کلاس بازی هم همین طور است اعضای گروه بازی باید حواس شان باشد که بهمه‌ی بچه‌ها بازی برسد و بازی هاتا ساعت ۱۲ تمام شود. پس آن‌ها این شناس را ندارند که همراه بچه‌ها در بازی غرق شوند و لذت برند ولی بچه‌ها آزادند. اگر وقت بازی تمام شود اعضای گروه به آن‌ها خبر می‌دهند پس لازم نیست آن‌ها نگران وقت باشند. ساعت ۱۲ کاغذهار از حیاط جمع می‌کنند. اعضای گروه و بچه‌ها با هم کمک می‌کنند تا حیاط انجمن تمیز و مرتب شود. اعضای گروه بازی تقریباً نای ایستادن ندارند ولی بچه‌ها کاملاً سرحال به خانه‌های شان می‌روند و از هم اکنون بی‌صبرانه منتظرند که پنج شبی هفتی بعد بیاید و گروه بازی باشادی‌ها و خنده‌ها و لحظات جذاب شان پیش آن‌ها برگردند.



او باید بداند یا نداند؟

فاطمه شهریزفر

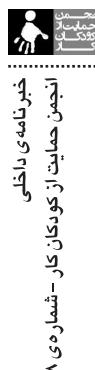
حق برای هر کس تعبیری دارد و شاید برای کودکان کار معنای عمیق تری. زمانی که می پرسم نظرشان در مورد پیمان نامه چیست؟ یک صد امی گویند: «خوب اما فایده نداره چون انجامش نمی دن» و زمانی که مهم ترین ماده از دیدگاه آنان را می پرسم سخن ها شنیدنی تر است، حق های زیر پا گذاشته فریاد می زند: «ماده ای ۲ از همه مهم تر که میگه کودکان از هر رنگ، نژاد، مذهب و عقیده ای که باشند، نباید مورد تبعیض قرار بگیرند».



«وقتی بزرگ شدم انجمن کودکان می زنم تابه بچه ها بگم که حقوقشون چیه و یه کاری می کنم که همه به او نبا عمل کنن. من می خواهم معلم بشم. بچه ها نباید کار کنن، باید درس بخونن، نباید کنک بخورن، نباید به بچه ها زور بگن...»

«قبل از زیاد نمی دونستیم، خیلی کم بلد بودیم. اما حالا یاد گرفتیم». دله رهی عنوان «حقوق کودک» با کودکان کار انجمن وجود داشت: آنان باید می دانستند تابتوانند از حقوق خود دفاع کنند. اما آیا این آگاهی منجر به بر هم خوردن دنیای آنان نمی شد؟ نتیجه هی کلاس، ارمنان خوش آیندی را بر این دله ره غالب کرد. کودکان آموختند و این آگاهی در راه رسیدن به شان اصلی شان او لین قدم بود.

در همین حیاط چهارگوش انجمن گوشه ای به آموختن حقوق کودکان اختصاص دارد. گوشه ای که تنها کنچ پناه مندی این کودکان است. چرا که نه از وحشت کارفرما خبری است، نه هیاهوی خانه، نه غربیگی مهاجر بودن و نه هیچ چیز آزارهندی دیگر. کتابی در دستان کوچک بچه هاست روی آن نوشته شده «پیمان نامه جهانی حقوق کودک». بی شک آن را برابر با بزرگ سالانی به تحریر درآورده اند که باید نقش حمایتی را برابر کودکان ایفا کنند. اما این جا بزرگتر، خود کودکانند. و بی تردید پیش از آن که به احراق حقی قدم بردارند باید آن حق را بشناسند. و بدانند آن چه را که باید طلب کنند چیست و چگونه. «گلزاری» می خواند از روی کتاب و کودکان از حفظ می گویند. واژه به واژه، ماده به ماده. گلزاری که به عنوان یک روزنامه نگار پر ساقبه بارها در گوش بزرگتران حرف های بسیار گفته امروز در این کلاس کوچک به کودکان آموزش می دهد و در ازای این آموزش، حقوق را با تلاش خود کودکان طلب می کند. چند وقت قبل بود، وقتی که در کتاب حقوق کودک به داشتن هویت ثبت شده، رسیده بودند. پس از خواندن برگ های کتاب و آگاه شدن کودکان از آنان خواسته شد تا برای دست یافتن به برگ هی ثبت هویت اقدام کنند، عده ای در خانه و فامیل به دنبال شناسنامه های گم گشته رفتند.



از نگاه کودکان

حق برای هر کس تعبیری دارد و شاید برای کودکان کار معنای عمیق تری. زمانی که می پرسم نظرشان در مورد پیمان نامه چیست؟ یک صد امی گویند: «خوب اما فایده نداره چون انجامش نمی دن» و زمانی که مهم ترین ماده از دیدگاه آنان را می پرسم سخن ها شنیدنی تر است، حق های زیر پا گذاشته فریاد می زند: «ماده ای ۲ از همه مهم تر که میگه کودکان از هر رنگ، نژاد، مذهب و عقیده ای که باشند، نباید مورد تبعیض قرار بگیرند» مریم محکم این ماده را بیان کرد. دختر ۱۶ ساله ای افغانی که حتی حق درس خواندن در سرزمین همسایه هی خود را ندارد و در این سن توانسته کلاس چهارم را در انجمن پشت سر بگذارد. و در ذهن روکی ۱۵ ساله و لیدای ۱۴ ساله، کودکان مهاجری که در کلاس چهارم دبستان درس می خوانند ماده ای ۲ حقوق کودک نقش محکمی بسته است. فریماه ۱۸ ساله از دردی دیگر می گوید: «کودک حق دارد که با والدین خود زندگی کند و نمی توان او را به اجبار از پدر و مادر جدا کرد» جنگ، جدایی از وطن، مهاجرت، فقر، ناسیمانی، بی امنیتی ... کدام واژه مجال با هم بودن را می دهد؟ فرید ۱۱ ساله بغض دیگری از کودکان مهاجر را فریاد می زند: «اگه کودک از پدر و مادرش جدا بود و تو یه کشور دیگه زندگی می کرد، حق داره به اونا زنگ بزن، بره ببینشون» خماری، و مریم ۱۴ ساله از امیدی دور سخن می گوید: «اگه خانواده بچه رو زیر شکنجه قرار بده، مجبور بکنه بچه کار کنه، معتاد باشه، دولت باید از بچه حمایت کنه» شفیق ۱۲ ساله هم از شناسنامه ای می گوید که در افغانستان جا مانده و او را بی هویت، بی ملیت، بی نام و بی نشان در سرزمینی غریب باقی نهاده بود: «تولد کودک باید بلا فاصله پس از به دنیا آمدن او ثبت شود و کودک حق دارد از ابتدای تولد دارای نام و ملیت باشد» خماری از عشق های کودکی می گوید: «کودک حق داره چیزی رو که دوست داره انجام بده» شفیق از موجودیت انسانی کودک سخن می گوید: «کودک حق داره راحت صحبت کنه» مختار ۱۲ ساله که در کارگاه خیاطی شاگردی می کند محکم می گوید: «کودک را نباید آزار و اذیت کرد» و اضافه می کند: «کودک هر جا باشه باید مورد احترام باشه» و بلندتر می گوید: «کودک حق داره درس بخونه».

فاصله از هست تا باید

«حق» شناخته شده است. خواسته شده است، نوشته شده است، آموخته شده است، فرآگرفته شده است ... اما هنوز باور این آرمان هادر زندگی دشوار به نظر می رسد. وقتی می پرسم



«حق» شناخته شده است، خواسته شده است، نوشته شده است، آموخته شده است، فراگرفته شده است ... اما هنوز باور این آرمان‌ها در زندگی دشوار به نظر می‌رسد. وقتی می‌پرسم اجرای کدامیک از این قوانین را به طور عملی در جامعه دیده‌اید؟ نگاه‌های عمیق و خواهنه‌ای کار می‌کوید: «هیچ کدام!» باری هنوز کودک به کار گمارده می‌شود، تحت حضانت خانواده‌ی زیر کار گم می‌کند، بازی را از یاد می‌برد، کتک می‌خورد، شکنجه می‌شود، مورد تعرض قرار می‌گیرد، بی‌هویت مشخصی از پدر و مادر به دنیا می‌آید و قد می‌کشد ... و هیچ دستی بر حمایت دراز نمی‌شود و هیچ کلامی از بهر هم دردی و هیچ قدمی برای یاری.

کودکان هم صدا

جمعیت کلاس محدود است، کودکان کمی با حقوق خود آشنا شده‌اند اما همین اندک در مجال چند دقیقه‌ای زنگ تقریح یا در میان گفتگویی کوتاه با سایر دوستان شان به آنان می‌آموزند که چه آموخته‌ایند تا کودکان بیشتری از حق خود بدانند. تا دستان بیشتری به هم فشرده شود و صدای بلندتری به گوش رسد. «درسته که من کار می‌کنم، اما می‌تونم درس هم بخونم. اما او نایی که مجبورن فقط کار کنن باید ازشون دفاع بشه. حقوق شون رو بهشون بدن.» این‌ها صحبت‌های شفیق است. کودک کاری که تو انشته حقوق انسانی خود را بیاموزد و بداند سهم او از این جهان چیست و چقدر از آن بهره‌مند گشته و چقدر محروم. آنان می‌خواهند از حقوق خود و دوستانشان دفاع کنند. شفیق که خود با روزی دو هزار تومان در پرندۀ فروشی کار می‌کند از تجربه‌ی کمک به دوستش چنین تعریف می‌کند: «رفته بودم برای کلاس عکاسی عکس بندازم از پرندۀ فروشی، صاحب کار داشت شاگردش رو میزد به خاطر این که یه پرنده از دستش در رفته بود. وقتی دید عکس می‌ندازم دعواوم کرد» به تصویر کشیدن آن چه او زیر پاگذاشتند حق می‌داند راهی برای دست یافتن به آن است. و فرید از ره آورد آگاهیش چنین می‌گوید: «وقتی بزرگ شدم انجمن کودکان می‌زنم تابه بچه‌ها بگم که حقوقشون چیه و یه کاری می‌کنم که همه به اونا عمل کنن. من می‌خوام معلم بشم. بچه‌ها باید کار کنن، باید درس بخونن، باید کتک بخورن، باید به بچه‌ها زور بگن...»



تقصیر خودش بود، شاید هم تقصیر سایه‌ای که دیروز زیرش نشسته بود. از هر روز کمتر در آورده بود. شب کنک زیر آن سایه نشستن را نوش جان کرد و «شام ممنوع» شد. اه! جای مشت آخری بد درد می‌کرد...
از خودش راضی بود، این بار آخری، آه هم نکشیده بود چه برسد به التفاس...
سایه‌ها کم شده بودند، سایه‌ها چه بی تفاوت بودند امروز...

... «با این یکی شد هفت تا» ۷-۶ به نفع سایه‌های چاقالو! سایه‌های دراز، سایه‌های کوتاه، سایه‌های عجول، ۱! این یکی را تابه حال ندیده بود: سایه‌ی بستنی به دست! چقدر هم می‌چسبید در این هوا! گرم! سریش را بالا آورد: پسرک با شلوارک قرمز اطوکشیده اش زل زده بود تو چشم‌هاش و با ولع بستنی دو رنگش رالیس می‌زد، تازیانش را از روی حرص برای پسرک دراز کند مادر پسرک دستش را محکم کشید و او را برد... گرم بود، خیلی گرم!! روی پاهایش جا بجا شد، آسفالت داغ روی پاهایش جا گذاشته بود... سایه‌ها هنوز می‌آمدند، قدم تنده می‌کردند و دور می‌شدند... سایه‌های موبایل به دست، سایه‌های پاشنه بلند تقدیقی، سایه‌های ...

-«وزنه خانم، وزنه! وزن نمی کنی!؟»

تقصیر خودش بود، شاید هم تقصیر سایه‌ای که دیروز زیرش نشسته بود. از هر روز کمتر در آورده بود. شب کنک زیر آن سایه نشستن را نوش جان کرد و «شام منون» شد. آها جای مشت آخری بد درد می‌کرد...
از خودش راضی بود، این بار آخری، آه‌هم نکشیده بود چه برسد به التماس...
سایه‌ها کم شده بودند، سایه‌ها چه به تفاوت بودند امروز...

گرم بود... خیلی گرم... چه سایه‌های بی ورقی!

چشم که باز کرد «سایه» ایستاده بود، یک حس خوب خنک تاته وجودش رفت... آرام ولذت بخش مثل شربت نذری مسجد محل ... چشم هایش را که باز کرد سایه‌ی جوان دستش را زیر سر شد برداشت، لیوان آب را عقب کشید و گفت: «بهتر شدی؟! آخه چرا زیر آفتاب نشستی؟!...»



طولانی ترین نقاشی دنیا

شهرنار جمشیدی - کارشناس نقاشی کودک

روز شنبه ۱۳۸۵/۵/۲۸ ساعت ۹ صبح خیابان مولوی، بافتی قدیمی، خانه‌ای کهنه و لی باصفا. وارد کلاس شدم. حدود ۲۰ کودک و نوجوان با چشمگانی مشتاق و پر از سوال به من نگاه می‌کردند. بعد از آشنایی قضیه‌ی طولانی ترین نقاشی را گفتم و توضیح دادم. ۵ موضوع که بچه‌ها از بیان آنها ۵ موضوع منسجم و زیبا را انتخاب کردند: سلام، جنگ، صلح، آرامش، دنیای زیبا.

بچه‌ها اند کارشان را همان جا با قطعیت تمام تحويل من دادند. و من صبح روز سه شنبه ۱۳۸۵/۵/۳۱ با این فکر که آیا دیگر شرکت کنندگان هم همین قدر عمیق به قضیه نگاه کرده‌اند یانه به محل قرار رفتم. میدان صنعت و ابتدای بلوار پاکنژاد. من و «خانم وطنی» همین جا منتظر ماندیم، در برابر بومی ۵۰۰۰ متری که بلوار رادر می‌زد و عده‌ی زیادی در اطراف آن رفت و آمد می‌کردند.

هواگرم بود و آفتاب شدید، بالاخره بچه‌ها آمدند. به محل اقامت بچه‌هارفتیم ۲۰ متر بوم، برای ۲۰ نفر. رنگ را دادند، بچه‌ها زیر آفتاب داغ که باز هم به گرمای هیجان آنها نبود، شروع به کار کردند. چقدر زیبا و منسجم. موضوعاتی که انتخاب کرده بودند به آرزوی نهایی آنها ختم می‌شد. دنیایی زیبا و چه شگفت انگیز دریافت بودند که از کجا باید شروع کرد تا به این روزهارسید.

آنها با تکنیک آکرولیک روی بوم خشک شروع به کار کردند. آب برای رقیق کردن رنگ و شستن قامه‌های نبود.

حتی برای آشامیدن بچه‌ها! اما بچه‌ها هیچ شکایت نکردند. مثل این که از اقیانوس آرام شوکی که در دل شان بود سیراب می‌شدند. گرم کار بودند.

تعدادی از آنها برای موضوع آرامش، ساختمان «انجمن حمایت از کودکان کار» را در فضای سبز و زیبا ترسیم کردند، اگر چه این عین واقعیت نبود. ولی این گونه به نظر می‌رسید که همه چیز در آن خانه مهیاست و فقط فضای سبز و چند درخت اطراف آن برای کامل شدن شادی بچه‌ها در این خانه کافی است. دوری زدم و بقیه‌ی نقاشی‌هارا دیدم. ولی نقاشی کلیشه‌ای و تکراری بقیه کجا و این همه شادی، صفا و واقعیت عربیان شده بچه‌ها کجا؟



هواگرم بود و آفتاب شدید، بالاخره بچه‌ها آمدند. به محل اقامت بچه‌ها رفتیم ۲۰ متر بوم، برای ۲۰ نفر. رنگ را دادند، بچه‌ها زیر آفتاب داغ که باز هم به گرمای هیجان آنها نبود، شروع به کار کردند. چقدر زیبا و منسجم. موضوعاتی که انتخاب کرده بودند به آرزوی نهایی آنها ختم می‌شد. دنیایی زیبا و چه شگفت انگیز دریافت بودند که از کجا باید شروع کرد تا به این روزهارسید.

آنها با تکنیک آکرولیک روی بوم خشک شروع به کار کردند. آب برای رقیق کردن رنگ و شستن قلمهای نبود.

حتی برای آشامیدن بچه‌ها! اما بچه‌ها هیچ شکایت نکردند. مثل این که از اقیانوس آرام شوکی که در دل شان بود سیراب می‌شدند. گرم کار بودند.



همه‌ی راه‌ها باید به مدرسه ختم شوند

ترجمه از: کیتا صالحی

من الان خودم با دو سازمان که علیه کار کودک فعالند کار می‌کنم. کار کودک خیلی بد است به خصوص در خیابان. برای این که مردم نمی‌فهمند که ما داریم کار می‌کنیم. فکر می‌کنند ما مزاحم دیگران می‌شویم. من امیدوارم که کار کودک به کلی در جهان متوقف شود.



نقش دولت‌های ما این است که پول‌های میلیونی صرف جنگ و خرید اسلحه کنند. درست زمانی که بسیاری از کودکان گرسنه اند و از حق تحصیل محروم‌اند. ما در قطعنامه‌ی کنگره‌ی جهانی کودکان کار، از دولت‌ها خواسته‌ایم که اهمیت بیشتری به کودکان بدهند و از آن‌ها مراقبت کنند. مارکز ثقل قطعنامه‌مان را به روی محافظت از کودکان، پایان دادن به کار کودکان و حق تحصیل برای آن‌ها گذاشته‌ایم. این آدم‌ها چه در سطح ملی چه فرامی‌باید برای وضعیت زندگی و تحصیل کودکان نگران باشند.

«جنیفر»: من ۱۵ ساله هستم. از هفت سالگی کار کرده‌ام. من کودک خیابان بوده‌ام. هم چنین به کارهای مختلف بیگری پرداخته‌ام. من به کمک زن‌های بزرگ به فروشنده‌گی در خیابان از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ شب پرداخته‌ام. و آنها به من ۲ دلار پول می‌دادند. ۸ ساله بودم که به مدرسه رفتم و بسیار خوشحال بودم. اما هنوز مجبور بودم که نیمه وقت کار کنم. بسیار سخت بود هم کار کردن و هم درس خواندن. من درس را رها کردم و دوباره به سرکار رفتم. تا ۱۱ سالگی در فروشگاه کار می‌کردم. هم چنین در خانه مواظب خواهر و برادرهای کوچکترم بودم. بعد با یک سازمان در کاستاریکا آشنا شدم که علیه کار کودک فعالیت می‌کرد. آن‌ها به من گفتند که باید درس بخوانم و بیرون کار نکنم من فکر می‌کنم اگر آدم‌ها به ما کمک کنند کار کودک وجود ندارد. من الان خودم با دو سازمان که علیه کار کودک فعالند کار می‌کنم. کار کودک خیلی بد است به خصوص در خیابان. برای این که مردم نمی‌فهمند که ما داریم کار می‌کنیم. فکر می‌کنند ما مزاحم دیگران می‌شویم. من امیدوارم که کار کودک به کلی در جهان متوقف شود.

«یاستالی»: من دریک دهکده به مدرسه می‌روم. هیچ اطلاعی از کار کودک و حقوق کودک نداشتم. چرا دولت‌ها این مقوله‌هارا جزو مواد درسی ما قرار نمی‌دهند؟ آموزش طبق قانون، حق پایه‌ای همه‌ی بچه‌های است. اما چرا کسی حق پایه‌ای مارا به ما اطلاع نمی‌دهد؟

«راجا»: نقش دولت‌های ما این است که پول‌های میلیونی صرف جنگ و خرید اسلحه کنند. درست زمانی که بسیاری از کودکان گرسنه اند و از حق تحصیل محروم‌اند. ما در قطعنامه‌ی کنگره‌ی جهانی کودکان کار، از دولت‌ها خواسته‌ایم که اهمیت بیشتری به کودکان بدهند و از آن‌ها مراقبت کنند. مارکز ثقل قطعنامه‌مان را به روی محافظت از کودکان، پایان دادن به کار کودکان و حق تحصیل برای آن‌ها گذاشته‌ایم. این آدم‌ها چه در سطح ملی چه فرامی‌باید برای وضعیت زندگی و تحصیل کودکان نگران باشند.

منبع: اینترنت



جهان نظاره‌گر جنایتی دیگر!

حافظه‌ی تاریخی جهان همواره شاهد درگیری‌های خونین و فجایع انسانی غیرقابل جبران ناشی از جنگ‌ها و درگیری‌های میان حکومت‌ها بوده و در این میان افراد غیرظامی بی‌دفاع به ویژه زنان و کودکان بیشترین قربانیان این وقایع بوده‌اند. در واقع اقدام خشونت‌بار دولت‌ها و جنگ افروزان نابودی ملت‌ها و کشتار نسل‌هارا در پی داشته است. نکاهی گذرا به همین چند دهه‌ی تاریخ معاصر میان این واقعیت تلخ است که کودکان بسیاری در اثر بمباران‌ها و حمله به مراکز غیرظامی در جنگ‌های ایران، عراق، افغانستان، بوسنی و هرزه‌گوین، رواندا، فلسطین، ویتنام و در ابعاد گسترده‌تر به وسعت دنیا در جنگ‌های اول و دوم جهانی جان خود را از دست داده و آنان که جان سالم به در برده‌اند پس از گذشت سالیان دراز هنوز هم توان آن جنایات را می‌پردازنند. این در حالی است که با شکل گیری سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و تصویب معاهدات و پیمان‌های متعدد در زمینه‌ی حقوق بشر و با تأکید بر ضرورت دفاع از کرامت انسان انتظار می‌رفت دیگر شاهد این گونه وقایع دلخراش و ناگوار نبوده و جنگ افزایی جای خود را به زندگی صلح آمیز میان ملت‌ها و گروه‌های انسانی با هر گرایش قومی، نژادی، فکری و دینی بدده. نفوذ و تأثیر گذاری قدرتمندانی که منافع بقای خویش را بر عدم پایبندی بر این معاهدات می‌دانند نقش و مسؤولیت جهانی آنان گشته است.

هم اکنون جهان نظاره‌گر جنایتی دیگر و قربانی شدن مردم بی‌دفاع و مظلوم در جنگ اسراییل و لبنان می‌باشد. و باز هم این کودکانند که بیشترین توان اقدامات غیرانسانی قدرتمندان را در رسیدن به اهداف سلطه طلبانه‌ی آنان، می‌پردازنند. از این رو هم پای تمامی صلح جویان و صلح اندیشان جهان ما با محکوم کردن هر گونه جنگ و خشونت علیه بشریت بر این باوریم که پای بندی پیمان‌ها و معاهدات پذیرفته شده بین‌المللی از سوی طرفین درگیر به عنوان مؤثرترین راهکار می‌تواند پایان بخش درگیری‌ها و خشونت‌ها باشد. و در این راستا خواستار اقدام جدی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی در جهت متوقف نمودن هر چه سریع‌تر جنگ و حل مخاصمات می‌باشیم.

نگاهی گذرا به همین چند دهه‌ی تاریخ معاصر می‌بین این واقعیت تلخ است که کودکان بسیاری در اثر بمباران‌ها و حمله به مراکز غیرظامی در جنگ‌های ایران، عراق، افغانستان، بوسنی و هرزه‌گوین، رواندا، فلسطین، ویتنام و در ابعاد گسترده‌تر به وسعت دنیا در جنگ‌های اول و دوم جهانی جان خود را از دست داده و آنان که جان سالم به در برده‌اند پس از گذشت سالیان دراز هنوز هم توان آن جنایات را می‌پردازنند.



حرف‌های کودکان کار

ترجمه از: گیتا صالحی

بنگلادش

صاحبہ با «بانا»

این مصاحبه در تابستان ۲۰۰۲ در بنگلادش انجام گرفته است. کودکی که با او مصاحبه شده، بانا، به عنوان پیشخدمت در خانه‌ای کار می‌کند.

س: چند سالت است؟

ب: چهارده.

س: چرا این جا پیشخدمتی می‌کنی؟

ب: چون پدر و مادرم نمی‌توانند لباس و غذا برای من تهیه کنند.

س: قبل از این که این جا مشغول کار بشوی، مدرسه‌می‌رفتی؟

ب: تا کلاس ۲ رفتم. بعد از آن، خانواده‌ام پول کافی برای خوراک و پوشак نداشتند. (در بنگلادش درس خواندن تا کلاس ۵ رایگان است.)

س: شغل پدرت چیست؟

ب: او در مزرعه برنج کار می‌کند. کار او دروکردن، کاشتن، پوست کردن و آب دادن برنج است.

س: شغل مادرت چیست؟

ب: اگر حامله باشد، فقط زمانی که لازم است، برنج‌ها را پوست می‌کند.

س: تو خواهر یا برادری هم داری؟

ب: من یک برادر به اسم «لیپتون» دارم.

س: چه مدت این جا خواهی ماند؟

ب: تازمانی که پدر و مادرم بتوانند از من نگهداری کنند. و یا تازمانی که ازدواج کنم. من حق انتخاب ندارم. نمی‌توانم تصمیم بگیرم. من اصلاً دوست ندارم این جا کار کنم.

س: دوست داری به مدرسه بروی؟

ب: بله.

س: دلت برای خانواده‌ات تنگ می‌شود؟



در کشور ما فقر و جنگ وجود دارد. شش ساله بودم و می خواستم به مدرسه بروم. اما پدر و مادرم اجازه نمی دادند. چراکه می خواستند مرا به کار بفرستند. و من کودک کار شدم. به این دلیل به ساعت های متمادی کار مجبور و مشغول شدم. ما بچه های اتیوپی می دانیم که ۱۰۰ میلیون کودک بی سواد و بدون حقوق در دنیا وجود دارد. اتیوپی هم از این قاعده مستثنیست.

ب: بله.
س: برای دیدن خانوادهات می روی؟ اگر بله، چند بار در سال؟
ب: بله. من برای دیدن خانواده ام ۲ بار در سال می رویم.
س: ترجیح می دهی در بنگلادش زندگی کنی یا آمریکا؟
ب: آمریکا.
س: اینجا چه کارهایی انجام می دهی؟
ب: شستن لباسها، تمیز کردن خانه، آماده کردن چای و از همین کارهای خورده ریز.
س: کار کردن اینجا سخت و خسته کننده است؟
ب: نه. من فقط به [...] کمک می کنم و در روز ۸ ساعت آزاد هستم. بعضی وقت هایی توانم در آن مدت تلویزیون نگاه کنم.

س: دوست داری چه کارهایی انجام دهی؟
ب: خواندن، خیاطی کردن، تلویزیون تماشا کردن، نوشتن.
بانادن خانه‌ی [...] کار و زندگی می کند. او با یک دختر دیگر که او هم در آن جا کار و زندگی می کند، یک تخت دونفره ای اشتراکی دارد. آنها هم چنین یک کمد برای لوازم شان دارند. محل زندگی آنها شامل آشپزخانه، گجه، حمام و دستشویی بایک سطل آب است. در زمان تغییر شغل باندا، والدینش از [...] پولی دریافت می کنند. هم چنین در زمان ازدواج او آنها پولی بابت مهریه دریافت خواهند کرد.

پرو-آجرپزی

عکاس: ارنستو بازان

۱. «میریام» ۱۲ ساله، سطح قالب پر از گل را برای ساختن آجر، صاف می کند. خواهر میریام که برای آجرسازی خیلی کوچک است، عروسکی در دست دارد و به همراه برادر کوچکترشان، پشت میریام، روی زمین نشسته اند.
 ۲. خواهر میریام زمانی که روی آجرهای خشک شده که روی زمین پخش هستند، راه می رود، با سگ کوچکی بازی می کند.
۳. بچه ها در مدرسه ای که میریام در آن درس می خواند، بازی می کنند.



کامبوج-زباله جمع کن ها

عکاس: جان وارن

پسرک از روی آتش می پرد.

برای کاستن بوی بد در محل جمع آوری زباله در نزدیکی «فنم پن»، زباله جمع کن ها، آشغال ها را آتش می زنند.

زنگی در میان زباله ها

(جان وارن) در بازدید از این محل، دیده های خود را چنین بیان می کند.



برای رسیدن به منطقه‌ی جمع آوری زباله‌ی شهر «فنم پن» پایتحت کامبوج، راه خاکی ای را که در کنار ایستگاه رادیویی در مزرعه‌ی «استانگ منچوری» قرار دارد به سمت پایین حرکت می‌کنیم ۳ خواهر و برادر... پسر بزرگ «کایریت» ۱۴ ساله، «راتا» ۱۲ ساله و خواهر کوچکترشان «مینی» ۱۰ ساله... و دختر خاله‌شان، «تاوارا» ۱۱ ساله، همگی در این محل زباله جمع می‌کنند. خواهر و برادرها، با پدرشان، بو، ۳۷ ساله و مادرشان «سم آن»، ۳۵ ساله و خواهرهای کوچکترشان ۵ و ۴ ساله و برادر ۱۰ ماهه‌شان در نزدیکی محل جمع آوری زباله زندگی می‌کنند.

خانه‌ی آنها، خانه‌ای دو طبقه، ساخته شده از چوب خیزان با یک سقف حلبی است و دیوارهایش از حلب و زباله‌های به هم وصل شده، درست شده است. بچه‌هادر طبقه‌ی دوم می‌خوابند، جایی که زمینش از خیزان‌های باریک درست شده، پدر و مادر در طبقه‌ی اول که مرطوب و گلی است می‌خوابند و به این ترتیب از هجوم گله‌ای اردک‌های سکوی آشیزی کردن شان، مراقبت می‌کنند.

یک روز تاوارا، تاگردن در زباله‌ها فرو رفت. روزی دیگر، خود وارن، که قدش نزدیک ۱ متر و ۸۰ سانتیمتر است، در گودال به ظاهر خشکی قدم گذاشت و تاران‌هایش در زباله‌ها فرو رفت.

۲. «تاوارا» در میان زباله‌ها برای پیدا کردن چیزهایی به منظور بازیافت می‌چرخد. آرزوی او این است که به مدرسه برود. او در یک مدرسه که توسط یک NGO برگزار می‌شد، شرکت



می‌کرد، اما تاوار او خانواده‌اش به خارج از شهر مهاجرت کردند و او دیگر نتوانست در مدرسه شرکت کند.

اما هم اکنون صدای‌هایی به گوش می‌رسد. صدای‌هایی کودکانه از سرتاسر دنیا. صدای کودکانی که کار می‌کنند و کودکانی که کار نمی‌کنند. آنها از حق کودکی‌شان می‌پرسند. کودکی خودشان و بچه‌هایی مثل خودشان. آنها می‌گویند:

«ممنونا»: من می‌خواهم به مدرسه بروم. رهبر بچه‌ها باشم. بزرگترها این را نمی‌فهمند. راستی من چرا برای مدرسه رفتن باید اجازه بگیرم؟

«تینا جوهی»: من می‌خواهم وکیل کودکان بشوم. مدرسه‌هایی ما مشکل آب دارند. مدرسه‌های ما باید دارای ساختمان‌های خوب باشند.

«سیما»: من از هندوستانم. یک دوست دارم که به من گفت می‌خواهم به مدرسه بروم، اما پدر و مادرم نمی‌گذارند. من با پدرش صحبت کردم و الان به مدرسه می‌روم. اما یک سؤال همیشه برای من هست، این همه پول کجا می‌روم؟ دنیای ما بسیار ثروتمند و غنی است، اما، ما چرا باید کار کنیم و نتوانیم مدرسه بروم؟

«اقبال»: اسمم آزاد اقبال است. کارگر بودم. کار خانگی می‌کردم. خوشحالم که داستان می‌نویسم، داستان زندگی ام را. زندگی من خیلی بد بود. فقیر بودیم. من لباس و غذا نداشتم و از حیوان بدتر بودم. برده‌ی آن خانواده بودم. آن خانواده با آن همه ثروت به پدر و مادر من حسودی می‌کردند. نمی‌دانم چرا؟ یک تشکل ضد برده داری به من کمک کرد که آزاد شوم. الان درس می‌خوانم و برای بچه‌های دیگر حرف می‌زنم که باید کار کنند و باید به مدرسه بروند.

«نیوتو»: این مسؤولیت تمام دولت‌هاست که انجام نمی‌دهند و ما باید برای حقوق مان مبارزه کنیم.

«کومار»: بچه‌های غرب هندوستان اصلاً مدرسه ندارند. در امر تحصیل، معلم و مدرسه داشتن کافی نیست. شما از تحصیل می‌پرسید اما چه نوع تحصیلی؟ من می‌گویم با کیفیت بالا.

«مفاسین»: در کشور ما فقر و جنگ وجود دارد. شش ساله بودم و می‌خواستم به مدرسه بروم. اما پدر و مادرم اجازه نمی‌دادند. چرا که می‌خواستند مرا به کار بفرستند. و من کودک کار شدم. به این دلیل به ساعت‌های متمامی کار مجبور و مشغول شدم. ما بچه‌های اتیوپی می‌دانیم که ۱۰۰ میلیون کودک بی سواد و بدون حقوق در دنیا وجود دارد. اتیوپی هم از این قاعده مستثنی نیست. من امیدوارم که کنگره‌ی جهانی کودکان درباره‌ی تحصیل و کار کودک بتواند به راه حل‌های جدی برسد. ما برای سازماندهی کنگره تشکر می‌کنیم و آرزو داریم که با موفقیت به پیش بروم.

منبع: اینترنت



انواع کودکان کار

ترجمه از: کیتا صالحی

قاچاق انسان

تعداد زیادی از دختران و پسران، هرساله به منظور سو استفاده جنسی به نقاط مختلف جهان قاچاق می شوند. (باید گفت که آنها فاحشه نیستند بلکه مورد سو استفاده قرار می گیرند). این کودکان معمولاً در اثر ابتلا به ایدز و یا دیگر بیماری های جنسی مسری جان خود را از دست می دهند. از بسیاری دیگر از این کودکان نیز برای تولید عکس ها و نقاشی های غیر اخلاقی استفاده می شود.

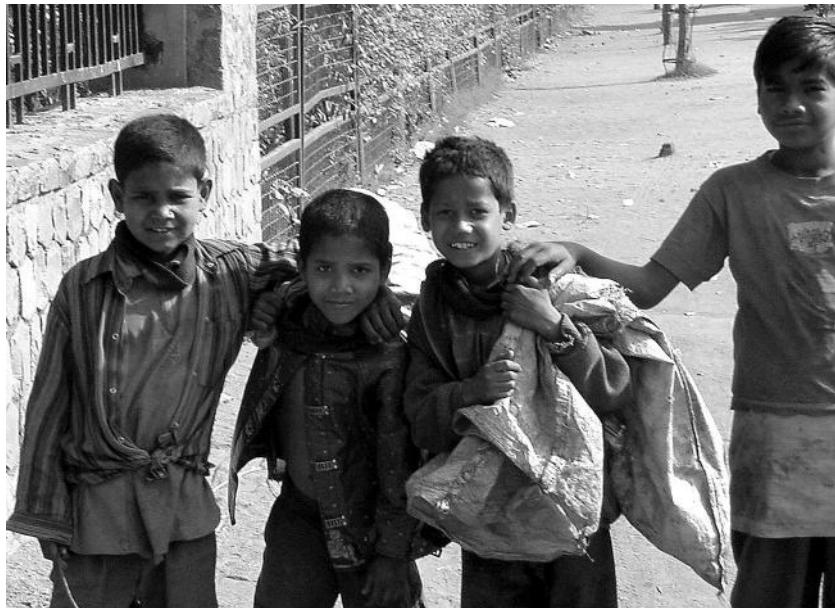
جمع آوری زباله

بسیاری از کودکان در نزدیکی محل جمع آوری زباله ها زندگی می کنند و تازمانی که خانواده های آنها استطاعت مالی نداشته باشند، آنها باید به این اینبارهای زباله بروند تا چیزی برای فروش پیدا کنند. این کودکان اجتناس مختلفی را جدا کرده و آنها را برای مقدار ناچیزی پول باز یافت می کنند. این کودکان معمولاً در معرض خطرات گوناگونی هستند، از جمله گازهای سمی که از سوزاندن و متلاشی کردن زباله ها ایجاد می شود. آنها هم چنین در اثر راه رفتن روی توده های زباله که مملو از شیشه و یا اشیاء تیز است و با توجه به این که بسیاری از آنها پول کافی برای تهیه کش مناسب یا آن چه پاهای شان را مراقبت کند ندارند، به راحتی پاهای شان دچار بربیدگی می شود.

گاهی اوقات، حصار یا دیواری اطراف اینبار زباله کشیده می شود تا از ورود بچه ها جلوگیری کند اما زمانی که زندگی و مرگ کودکان به جمع کردن زباله بستگی داشته باشد، آنها از راه های دیگری مانند سوراخ کردن حصار یا پریدن از روی آن برای ورود استفاده می کنند که در صد خطراتی که این کودکان را تهدید می کند، از این طریق بالاتر می رود.

کودکان سرباز

همان طور که گفته شد، یکی از علل معمول به وجود آمدن کودک کار، فقر است. خانواده توانایی مالی برای نگهداری از کودک را ندارد و کودک مجبور به کار کردن است. اگر محل زندگی کودک در منطقه ای جنگ زده باشد، گاهی این کودک به ارتش آن کشور فروخته می شود. کودک مجبور به شرکت در جنگ می شود، که یکی از هولناک ترین کارهایی است که می توان کسی را به آن مجبور کرد. این کودکان بین ۸ تا ۱۸ سال هستند که وادر به کشنن انسان هامی شوند. آنها باید با اینزارهای بسیار خطرناکی مانند چاقو، هفت تیر، تفنگ، نارنجک و هر چه که ارتش کشور از آن در جنگ استفاده می کند، آشنا شوند. در بسیاری از مواقع، خانواده های این کودکان قادر به بازخرید کودکان شان نخواهند بود. بنابراین کودکان برای مدت مديدة باید در خدمت زورگویی های ارتش باشند.



بسیاری از کودکان در نزدیکی محل جمع آوری زباله‌ها زندگی می‌کنند و تازمانی که خانواده‌های آن‌ها استطاعت مالی نداشته باشند، آن‌ها باید به این انبارهای زباله بروند تا چیزی برای فروش پیدا کنند. این کودکان اجناس مختلفی را جدا کرده و آنها را برای مقدار ناچیزی پول باز یافت می‌کنند. این کودکان معمولاً در معرض خطرات گوناگونی هستند، از جمله کازهای سمی که از سوزاندن و متلاشی کردن زباله‌ها ایجاد می‌شود.

در حال حاضر حدوداً ۲۰۰۰۰ کودک سریاز در جهان وجود دارد که بیشتر آنها از کلمبیا و آفریقا هستند. جایی که نازاری‌های غیرنظمی معمولاً به سمت برخوردهای شدید و خشونت‌آمیز می‌رود.

کارهای صنعتی

گاهی اوقات، کودکان مجبور به کار در کارهای صنعتی مانند تولیدی پوشک، کارخانه‌ها و بقیه‌ی گروه‌های صنعتی می‌شوند. خیلی وقت‌ها، تجار محلی، کودکان را به عنوان شاگرد یا کارآموز استخدام کرده و پول ناچیزی نیز به آن‌ها پرداخت می‌کنند. که والدین احتمالاً موافق با این امر نخواهند بود، اما فقر بیش از اندازه‌شان، بر تصمیم آن‌ها سایه افکند. و به این ترتیب کودکان کارشناس را به عنوان شاگرد در بافندگی یا قالبی بافی و صنایع دیگر شروع می‌کنند. گاهی این تجار محلی کودکان را برای ساعت‌ها، وادار به انجام کارهای خسته کننده مانند ساختن لیوان‌های کاغذی می‌کنند. شرکت‌های تجاری بزرگ مانند «نایک»، با شرکت‌های کوچک‌تر محلی قرارداد می‌بنند و این شرکت‌های محلی کودکان را برای کار استخدام می‌کنند. کودکان وادار به ساختن بزرگ‌ترین محصولات تجاری مانند توپ‌ها، کفش‌ها و لباس‌های فوتیال می‌شوند.

کودکان معنی‌چی

یکی از خطرناک‌ترین مشاغل، که باید جز شاق‌ترین کارهای کودکان نام برد، کار در معادن است.

کودکان در معادن گوناگونی مانند معدن طلا، زمرد، زغال سنگ، قلع، آهن، نقره و کروم کار می‌کنند. آن‌ها در همه جای دنیا هستند. در معادن طلای آفریقا، در معادن پرتو، در کشورهایی مانند برزیل، کلمبیا، بولیوی، زیمباوه و... این کودکان با خطرات بسیار زیادی روبرو هستند. بعضی معادن قدیمی امکان شکاف پیدا کردن و فوری‌ختن دارند، که باعث رخمي شدن کودکان می‌شود. امراض گوناگون به آسانی در معادن پخش می‌شود. کودکانی که در معادن کار می‌کنند، با ارزش‌ترین دوران برای تحصیل را از دست می‌دهند. کشورهایی که کودکان آن در معادن کار می‌کنند، همیشه دچار فقر هستند زیرا در این کشورها قوانین مربوط به معادن بسیار سطح پایین و غیرقابل استفاده است. (و این دلیلی است برای به وجود آمدن کودکان کار در این مناطق)

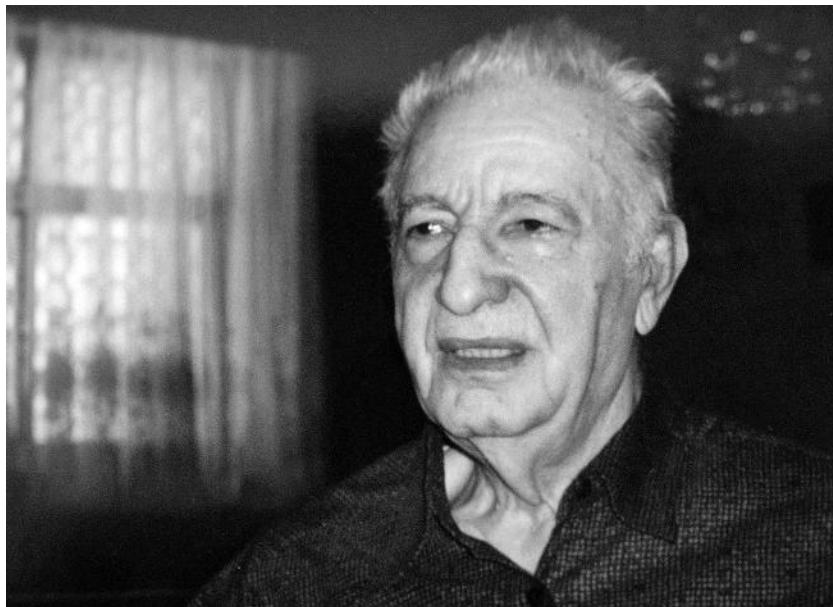
منبع: اینترنت



با کودکان کار دیروز

من در کلاس ششم ابتدایی بودم که پدرم را از دست دادم. خود آن (اتفاق) هم همراه با مقداری سختی بود. در زمانی که پدرم زنده بود، هفته یاده روزی یک بار از روستا به شهر می‌آمد و در منزل بود. همه وسائل را مادرم برای پذیرایی از او آماده می‌کرد. ما هم دور و براو بودیم. یک شب می‌ماند و فردا صبح دوباره می‌رفت. ولی یک دفعه به منزل ارباب رفت و من راهم با خودش برد. او کارگر روزمزد بود؛ یعنی سالیانه مقداری جو، گندم و ارزن در قبال کاری که می‌کرد به او می‌دادند. وقتی که ما به منزل ارباب رفتیم و پدرم مشغول صحبت با ارباب شد، خانم ارباب یک هندوانه‌ی خراب شده (ترشیده) را جلوی من گذاشت و به زبان کرمانی گفت: «هندوانه‌ی ترشیده خواص دارد. این را بخور!»

استاد پرویز شهریاری در دوم آذرماه ۱۳۰۵ ادر محله‌ی دولت خانه‌ی کرمان چشم به جهان گشود. پدرش شهریار دهقان روزمزد و دهقان زاده بود و مادرش گلستان نیز دهقان زاده بود و هر دو زرتشتی مذهب. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در شهر کرمان پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۲۱ به دانشسرای مقدماتی راه یافت و از سال ۱۳۲۴ تدریس در رشته‌ی ریاضی دانشکده علوم را آغاز کرد. استاد پرویز شهریاری از نوزده سالگی ترجمه از زبان فرانسه را آغاز کرد و زبان روسی را نیز به صورت خود آموز فرا گرفت، که اکنون تعداد کتاب‌هایی که ایشان از زبان روسی ترجمه کرده‌اند عددی سه رقمی را شامل می‌شود. ایشان علاوه بر تألیف و ترجمه‌های بسیار، بنیادهای مختلف فرهنگی را نیز پایه‌گذاری کرده‌اند.



هیچ (وقت) یادم نمی‌رود که یک بار در کوچه آوایی به کوشم خورد که یک نفر کودک مسلمان فریاد می‌زد: «جمشید! الیاس را نمیدی؟» یعنی سه نفر که از سه مذهب مختلف بودند و بچه‌ها اصلاً فکر این که این منزل زردشی‌ها یا مسلمان‌ها یا یهودی‌ها است را نمی‌کردند. وقتی اینها بزرگ شدند به این اعتقادات رسیدند. از این مسأله‌ی می‌گذرم.

من در کلاس ششم ابتدایی بودم که پدرم را از دست دادم. خود آن اتفاق هم همراه با مقداری سختی بود. در زمانی که پدرم زنده بود، هفته یاده روزی یک بار از روستا به شهر می‌آمد و در منزل بود. همه وسائل را مادرم برای پذیرایی از او آماده می‌کرد. ما هم دور و براو بودیم. یک شب می‌ماند و فردا صبح دوباره می‌رفت. ولی یک دفعه به منزل ارباب رفتم و پدرم مشغول صحبت با ارباب شد، خانم ارباب یک هندوانه‌ی خراب شده‌ی ترشیده را جلوی من گذاشت و به زبان کرمانی گفت: «هندوانه‌ی ترشیده خواص دارد. این را بخور!» پدرم این را که دید، هندوانه را برداشت و گفت: «این‌ها را خودتان بخورید، خواهش هم مال خودتان!» ارباب بدش آمدو در نتیجه همان جاعذرش را خواست. یک مدتی (چند روزی) بیکار بود. تازه کارخانه‌ی ریسنگی «خورشید» در کرمان باز شده بود. رفت آنجا. من شب‌ها برایش شام می‌بردم. آن سالن ریسنگی فوق العاده آلوده بود؛ گرد و خاک و سرو صدا. یک نفر که تمام عمرش را در روستا و در مناطق خوش آب و هوا گذرانده بود وارد سالنی شد که پر از گرد و خاک و سرو صدا بود. در نتیجه روز به روز تحلیل می‌رفت و بعد از گذشت یک سال و نیم بیمار شد. آن موقع در کرمان اصلاً پر شکن نبود. چند نفری هم که کار می‌کردند پرشکان محل بودند که با توجه به چیزهایی که از پدر و مادرشان به طور تجربی آموخته بودند عمل می‌کردند که به آن‌ها «پزشکی مجاز» می‌گفتند. این کارخانه هم یک پزشک مجاز داشت که در واقع هیچ تحصیلاتی نداشت. دارویی به پدرم داد که آن دارو باعث مرگ پدرم شد. پدرم ۴۶ سال داشت و در واقع در دوره‌ی جوانی مرد.

عصری که من از مدرسه آمدم و مادرم گفت: «پدرت بیمار است» دویدم بالای سر پدرم. او خوابیده بود و نفس نفس می‌زد. به من گفت: «بنشین پرویز! با تو کمی صحبت دارم. اما مادرم از راه رسید و گفت: «بگذار برو دو تانان بگیرد و بعد با او صحبت کن.»

... «استاد غلامحسین» نامی بود که چند روز بعد از فوت پدرم به دیدن ما آمد. خیلی اظهار تأسف کرد و گفت: «من با پدرت دوست بودم و روزهایی که تعطیل هستی یا تابستانها بیا پهلوی ما با هم کار کنیم». من اولین کارم را پیش استاد غلامحسین رفتم. معمولاً آجر بالا می دادم جایی که می ساختند «میدان مشق» سابق بود که به «بیمارستان» تبدیل شد. تقریباً تمام تابستان اول را پیش استاد غلامحسین کار کردم.

نانوایی شلوغ بود و تا برگشتمن پردم مرده بود. من نمی دانم که او چه می خواست به من بگوید امام من همیشه آن وضع و حالت در نظرم مجسم است. محله‌ای که مادر آن زندگی می کردیم یک خصوصیت جالب داشت. اولاً در آن محل زرتشتی‌ها، یهودی‌ها و مسلمان‌ها دیوار به دیوار هم زندگی می کردند. در این محل یک «خاخام» یهودی زندگی می کرد که به اصطلاح سرکردۀ آنها بود، یک آخوند مسلمان و یک نفرهبر زرتشتی. هر وقت در محله کسی می مرد این سه نفر به منزل او می رفتد. شب اولی که پدرم فوت کرده بود این‌ها به منزل ما آمدند و با هم صحبت کردند که آنها چیزی از صحبت‌های آنها تفهمیدم و رفتد. این سه نفر همیشه به منزل فقراسر می زدند و سعی می کردند افراد را با همان مراسم خودشان تدفین و تشییع کنند بعد از نیم ساعت مقداری چای و روغن و چیزهای دیگر را به خانه‌ی مافرسنادند و این وضع تا آخر مراسم ما که طبق آینین زرتشتی بود ادامه داشت. روز خاک‌سپاری او هم آمدند و همراه هم به آن جا رفته‌اند. البته این الان دیگر در آن محله وجود ندارد، آن محله به هم خورده و مخروبه شده است. ولی در آن زمان من واقعاً به خاطر دارم که بچه‌ها از هر دین و مذهبی که داشتند با هم بودند. در کوچه بازی می کردند یا مثلاً عصرهای جمعه یا شنبه‌ای درست خاطرم نیست که یهودی‌ها دست به چراغ نمی زدند و آتش روشن نمی کردند، من مأمور بودم که بروم و چراغ آن هارا روشن کنم یا اگر قرار است اجاق‌شان را روشن کنند من این کار را برایشان انجام بدhem و گاهی که من سرگرم می شدم مادرم فریاد می زد که: «خانواده‌ها منتظر تو هستند و تو همین جور این جا نشسته‌ای؟» که من بلند می شدم و می دویدم و چراغ یا اجاق‌شان را روشن می کرم. تا وقتی که من رسیدم، اگر هوای تاریک هم شده بود، همان طور در تاریکی می نشستند. هیچ وقت یادم نمی رود که یک بار در کوچه آوایی به گوشم خورد که یک نفر کوک مسلمان فریاد می زد: «جمشید! بیان راندیدی؟» یعنی سه نفر که از سه مذهب مختلف بودند و بچه‌ها اصلاً فکر این که این منزل زرتشتی‌ها یا مسلمان‌ها یا یهودی‌ها است را نمی کردند. وقتی این‌ها بزرگ شدند به این اعتقادات رسیدند. از این مسأله می گذرم.

من حتی قبل از فوت پدرم هم کار می کرم. من و برادر بعد از من که سه سال از من کوچک‌تر است غالباً کار می کردیم. اما کار مادر ابتدا به این صورت بود که کیسه‌ی بزرگی بر می برد داشتیم و در راه‌ها، در جایی که الاغها و گاوها را می شدند و از آن‌ها چیزی باقی مانده بود تا پایه‌ی گاو یا آن‌ها را جمع می کردیم و می آوردیم خانه برای استفاده به عنوان سوخت. مادر من در هر هفته، جمعه‌های نان می پخت و اصولاً مادر ابتدا هر گونه خرید نان از بازار را کسر شان می دانستیم. خمره‌ای داشتیم که در اول سال پدرم تهیه کرده بود و گندم و ارزن و جو در آن نگهداری می کردیم، این‌ها را آرد می کردیم. اول نان گندم را مادرم تهیه می کرد و بعد که گندم تمام می شد، «نان جو» و سپس «نان ارزن» هم تهیه می شد. می شد سالی که کم می آوردیم و ناچار به خریدن نان می شدیم. به علاوه غالباً روزهایی که پدرم در شهر بود یک الاغی داشتیم که در ساعتی که به کارخانه خورشید نمی رفت یا بیکار بود با آن کار می کرد و من هم همراه او بودم. آجرکشی و خشت کشی می کرد و من همراه و همکارش بودم. اما بعد از مرگ پدرم، کار خیلی جدی تر شد. اول یک خاطره برایتان بگویم: موقعی بود که دیپلم ششم دبستان را به مامی دادند. همه را در یک مدرسه دعوت کردند و خطابه‌ای خواندند و مدرک را به مادراند. این دیپلم بلند بود، لوله شده و رویش یک پرچم ایران نقش بسته بود و آن را یکی یکی به ما دادند. من فکر کردم که «خب! آن خیلی با قبل فرق کرده ام!» در راه که می آمد منظیر بودم که افرادی من را می بینند فرق من را بادیروز و پریروز احساس کنند. حتی به اکثر مردم سلام می کردیم و جواب می گرفتم و رد می شدم. فکر کردم «خب! حالا که به خانه برسم و مادرم این مدرک را ببیند خیلی خوشحال می شود» ولی وقتی در را باز کردم من می خواستم توضیح بدهم اما قبل از توضیح من خودش پرسید: «آن چیه دستت؟ بده من! بدو چند تانون بگیر و بیا!» دیدم اصولاً هیچ فرقی با قبل نکردم.

از کارهایی که در دوران کوکی می کردیم، قبل از همه بنایی بود. یعنی شاگرد بنایی. آن هم «استاد غلامحسین» نامی بود که چند روز بعد از فوت پدرم به دیدن ما آمد. خیلی اظهار تأسف کرد و گفت: «من با پدرت دوست بودم و روزهایی که تعطیل هستی یا تابستانها بیا پهلوی با هم کار کنیم». من اولین کارم را پیش استاد غلامحسین رفتم. معمولاً آجر بالا می دادم جایی که می ساختند «میدان مشق» سابق بود که به «بیمارستان» تبدیل شد. تقریباً تمام

بعد از مدتی من در کار بنایی تا حدودی وارد شدم. اما یک کار بود که مزدش خیلی بیشتر از کارهای دیگر بود ولی خیلی سخت بود. آن موقع کارگر معمولی مثل من روزانه ۲ ریال می گرفت. اما این یکی کار، حقوق دو برابری داشت. یعنی چهار ریال. در آن زمان همه‌ی خانه‌ها چاه داشتند و از آن برای خوردن و مصارف دیگر آب می کشیدند.

تابستان اول را پیش استاد غلامحسین کار کرد. آجرها بر خلاف امروز که اصطلاحاً «نیمه» به کار می‌برند و نصف آجر است آجر کامل بود. این آجر را در آب فرو می‌کردیم تا خیس بخورد و بعد پرت می‌کردیم تا استاد بگیرد و کار بگذارد. اولاً آفتاب تابستان و ثانیاً خود آجر که دست هارا ازیت می‌کرد باعث می‌شد تا دو دست من در طول ایام تابستان رخم باشد، ولی کار را ادامه می‌دادم. در بین کارگرها، کارگرهایی بودند که تعصّب مذهبی داشتند. کارگرهایی هم بودند که این طور نبودند. در همان موقع کوزه‌گری در کرمان وجود داشت به اسم کربلایی اکبر «کربلایی اکبر» فرزندی نداشت و خودش و خانمش در همان محل وسیع آجرپیزی زندگی می‌کردند.

کارگرانی داشت که برایش کار می‌کردند و خودش هم کوزه‌های خوبی می‌ساخت. من یک دفعه در طول سال تحصیلی پیش از رفتم و گفتم: «من می‌توانم عصرها بیایم این جا و به شما کمک کنم؟» آن موقع من بچه بودم و جثه‌ی ریزی هم داشتم. نگاهی به قد و بالای من کرد و گفت: «تو چه کاری می‌توانی بکنی؟» جواب دادم: «هر کاری که بگویید!» گفت: «از همین امروز بیای!» این کربلا بی اکبر مرد بسیار شریفی بود. به خصوص موقعي که آجرهایش را می‌پخت و کوزه‌ی آجر پزی اش به کار می‌افتد احتیاج به افرادی داشت.

معمولًاً چهار تا پنج شبانه روز این کوره به این ترتیب می‌سوخت که چون نفت و گازوییل و امثال آن نبود بته جمع می‌کردند، کوهی روی هم سوراخی کوچک زیر این کوره وجود داشت که می‌باشد دایمیاً بته هارا داخل کوره انداخت. معمولًاً این موقع من می‌خواست. چون احتیاج داشتند که یک نفر مرتب آتش را روشن نگهادارد. غالباً پیش می‌آمد که من با برادر

کوچکترم به ان جامی رفتیم و سه- چهار شب متوالی نمی خوبیدیم تا اجرها پخته می شد.
اما مشکل ترین کار در این کوره این بود که وقتی کوره هنوز داغ بود یعنی روز بعد از پخت

کسی را لازم داشتند که از این سوراخ کوچک پایین برود در آن جا حدود ۴ متر آتش مقداری خاموش شده بود می‌انداختند. من پایین می‌رفتم، هوای بسیار گرم و ناراحت کننده‌ای بود و از آن گذشتۀ باری مرا اظطر به دید که از اون تخته نلغزه جهوند، آتش، فه م، فتیم م باست

از روی این تخته به اطراف آتش خانه کوره بروم و مقداری سنگ آهک را که قبلاً آن جا گذاشتند را بر این تخته نصب کنید.

دانشگاهی ایرانیان این سنگنهای آهکی، بزرگ و سنگین بود و مجبور بودم هنگام حمل آنها تماس نفر انتها را ببرد. این سنگنهای آهکی، بزرگ و سنگین بود و مجبور بودم هنگام حمل آنها تماس

ان را با شکم هم تحمل کنم. بسیار داغ بودند، چون اکر خنک می‌شد از هم و امی رفت. دو روز کار ما این بود که این آهک‌ها و چیزهای دیگری مثل ظرف‌های بزرگ سفالین پخته شده

رازکوره بیرون می بردیم و خارج می شدیم. من به خاطر ندارم که مریض شده باشم، اما دست ها و شکم من در اثر این کار همیشه سوخته بودند و مدت ها همین طور با آن مدارا مه کردیم.

خاطره‌ای با همین کربلای اکبر دارم؛ گوشی حیاط قرار شد که یک ساختمان سازند. استاد خلاصه از این کار نشان داد: «آنچه از این مساحت بیشتر است، آنقدر از زیرزمین بزرگتر است».

عدم محسنهای را خبر کردند. باشیست بود. من هم هفڑا او رحیم و اجر بدهی او بودم. شهرها موقع نهار کشک را باید می ساییدیم مثل الان کشک آماده نبود و بانان تریت کرده و در یک ظرف می ریختیم و همه باهم می خوریم. معمولاً این کار کشک ساری را یک نفر انجام می داد.

استاد غلامحسین همان روز اول که مرا با خودش برد گفت: «اسم تو پیش ما اصغر است». که مانند هایک (۱) هم اضافه م کنند: اصغر و من او باز احت شدیم اما او گفت: نه اسمت

همان پرویز باقی می‌ماند اما پیش ما اصغر و هستی»، و من قبول کردم. آنها هم مرا اصغر و

بساب! او جواب داد اصغرو که هست. کارگرها نمی دانستند که من زرتنشتی هستم. چند صد می کردند. پس روز که من اجر به می داشم استاد علم محاسنی پا یک تقریب: برو هست

احظه! ای استاد غلامحسین تحمل کرد و به خودش امد و گفت: اصغر! برو گشک را بسپ! من آدم و دست هایم را شستیم و شروع کردم به ساییدن گشک و روی نان ریختم و صدا

کردم که همه بیایند تا بهم بخوریم و خوریم. این ماجرا چند روز از امده داشت. یک روز کربلا یا اکبر آمد به ساختمانش سرگشی کرد. من را آن جایدی و مثل قبل صدایم گرد: «پروریز

گرده تو این جایی؟! هر چه استاد غلامحسین خواست و سط صحبت را بگیرد و جمع و جورش کنند شدند و کس مدت آن کسی، که گا، دست م که د، بیلش، ارد داشت و آمد. ته به طرف من،

بلکه به طرف استاد غلامحسین او هم که از روی بی پایین آمده و نشسته بود، شروع کرد
به بد و بیراه گفتن که تو مدتی می دانستی این گبره و گذاشتی کشک بسایه؟! و همه با هم داخل

اصلًا فکر این که چرا من این طوری هستم؟ چرا دیگران طور دیگری هستن؟ رانمی کردیم. چنان جامعه‌ی طبقاتی جا افتاده بود. به خصوص در زمان جنگ جهانی دوم از سال ۱۳۲۰ اصلًا همان تغذیه‌ی جزیی هم که داشتیم از بین رفت. او لا نانی که دولت می‌داد، چون غیر دولتی اش را نمی‌توانستیم تهیه کنیم، هم قطع شد. بارها شده بود که به نانوایی می‌رفتم، سه ساعت می‌ایستادم و بعد از دو سه ساعت می‌کفتد: نان تمام شد.

◆

چه روز و چه شب در طول راه این سگ‌ها دنبال من می‌کردند و هیچ وسیله‌ای هم نداشتند، آرزویم این بود که یک دوچرخه داشته باشند تا بتوانم از دست این سگ‌ها در بروم! کاری هم نداشتند آما سر و صدا می‌کردند و دنبال من راه می‌افتدند. من تابه منزل مستوفی می‌رسیدم، نیمه جان می‌شدم. ولی چون نیاز داشتم می‌رفتم.

یک ظرف غذا بخوریم؟!» و بیل را انداخت و رفت. از آن روز تاسه روز کار تعطیل بود. استاد غلامحسین گفت: باشد تامن کارگر جدیدی فراهم کنم بعد از سه روز رفتیم سرکار کارگرهای جدیدی سرکار آمده بودند. استاد غلامحسین باز به من گفت: تو اسمت همان اصغر است! دیگر کربلا بی اکبر هم فهمیده بود که آن روز کار نادرستی کرده و من را لو داده. خب! این یکی از کارهای من بود.

بعد از مدتی من در کار بنایی تا حدودی وارد شدم. اما یک کار بود که مزدش خیلی بیشتر از کارهای دیگر بود ولی خیلی سخت بود. آن موقع کارگر معمولی مثل من روزانه ۲۰ ریال می‌گرفت. اما این یکی کار حقوق دو برابری داشت. یعنی چهار ریال. در آن زمان همه‌ی خانه‌ها چاه داشتند و از آن برای خوردن و مصارف دیگر آب می‌کشیدند.

مدتی به باغ‌های محله‌های دیگر که می‌خواستند آن مزرعه و باغ را آبیاری کنند و آب کشی می‌کردم. از صبح تا غروب. آنها به من نهار می‌دادند و من مرتب آب می‌کشیدم. آب کشیدن هم به این ترتیب بود که روی جایی که محل نشستن بود می‌نشستم و بعد با پا چرخ چاه را به حرکت در می‌آوردم. دلو بالا می‌آمد و ما می‌گرفتیم و داخل چاه جایی که باید ریخته می‌شد می‌ریختیم و از آن جایه پایی درخت‌های رفت. ولی بعد همان چاه دچار کم آبی شد.

به من گفتند: می‌توانی پایین بروی و یک مقدار راه جدید برای آب پیدا کنی؟ من هم رفت. رسیمان را پایین می‌دادند و من سعی می‌کردم تعادل را در آن جا که لیز بود حفظ کنم. اطراف را می‌کندم تا چشم‌های جدیدی پیدا شود و آب بیابد. البته آن چه را که می‌کندیم داخل دلو می‌ریختیم و بالا می‌دادیم. معمولاً در برخی باغ‌های بزرگ به اصطلاح «چاه گاو گرد» داشتند. چشم‌های گاو را می‌بستند و او می‌چرخید و می‌گرفتیم و با چرخش او فلکه‌ای می‌گشت و به فاصله‌ی هر ۴۰ سانتیمتر یک کوزه‌ی آب را در داشت که با چرخش این فلکه کوزه‌ها پایین می‌رفت. پر آب می‌شد، بالا می‌آمد و خالی می‌شد و دوباره پایین می‌رفت. در یکی از این باغ‌ها، احتیاج به چشم‌های جدیدی پیدا کردند. من داوطلب شدم. اما آن چاه خیلی سخت بود و با چاه فرق می‌کرد. چاه یک محوطه‌ی کوچکی بود، اطراف آن را می‌کنیدم تا چشم‌های جدیدی پیدا شود ولی آن جا محوطه‌ی بزرگی بود. شاید پنج متر قطر محوطه بود. اطراف آن هم تونل‌هایی بود که قبل‌کنده شده بود و به طرف بیرون چاه می‌رفت.

این تونل‌ها کوتاه بود، هواند اشت و تاریک بود. یکی از این چراغ‌هایی که به آن چراغ موشی می‌گفتیم روغنی داشت که فتیله‌ای در آن قرار می‌گرفت و روشن می‌شد به من دادند و گفتند: «پایین می‌روی که بتوانی چشم‌های را پیدا کنی». باید وارد یکی از این تونل‌ها می‌شدیم که شاید حدود ۲ متر جلو می‌رفتیم که قبل‌کنده شده بود. از آن جا باید شروع به کندن می‌کردیم. خاک‌هایی که بر اثر کدن زمین جمع می‌شد را باید داخل دلو می‌ریختیم و می‌بردیم تا به بالای چاه برسد. یکی دو نفر هم آن پایین بودند و دنبال کسی بودند که جهی کوچکی داشته باشد و بتوانند داخل این تونل‌ها بشود. تقریباً ۲۰ روز آن جا کار کرد و خیلی خسته کننده بود و به هر حال این چاه خوبی هم از آن کارهایی بود که من به خاطر حقوقش انجام دادم. الان خیال نمی‌کنم چاه گاو گردی در کرمان وجود داشته باشد. شاید به طور پراکنده در حال که قبل‌ای یا چاه گاو گرد بود که باغ‌های بزرگ را آبیاری می‌کرد و یا چاه معمولی بود که برای شرب معمولی استفاده می‌شد.

اصلًا فکر این که چرا من این طوری هستم؟ چرا دیگران طور دیگری هستن؟ رانمی کردیم. چنان جامعه‌ی طبقاتی جا افتاده بود. به خصوص در زمان جنگ جهانی دوم از سال ۱۳۲۰ اصلًا همان تغذیه‌ی جزیی هم که داشتیم از بین رفت. او لا نانی که دولت می‌داد، چون غیر دولتی اش رانمی توانستیم تهیه کنیم، هم قطع شد. بارها شده بود که به نانوایی می‌رفتم، سه ساعت می‌ایستادم و بعد از دو سه ساعت می‌گفتند: نان تمام شد.

نان دولتی می‌گرفتیم. ۴۰ درصد آن هسته‌ی خرما یا خاکروبه بود. حالا اگر بیشتر هم می‌شد که هیچ! و یک مدتی هم شد در او اخر دوران جنگ که بر اثر فشار بر انجمن زرتشتیان می‌گفتند که همین چیزی هم که هست به ما برسانید. آن ها هم می‌گرفتند و می‌بردند در معبد زرتشتی‌ها و مامی رفتیم آن جا و می‌گرفتیم و می‌آوردیم. نان بود، به ندرت خرما بود و از این دست. آن دوره، دوره‌ی بسیار سختی بود. یکی دیگر از کارهایی که کردم رفتن به جاده‌ها و ساختمان جاده‌ی اول خیلی با شهر فاصله داشتیم. بنابراین اصلًا نمی‌توانستیم به شهر برویم مگر پس

او ضمن نی زدن صحبت هم می کرد. یکی از صحبت هایش که البته من در آن موقع نمی فهمیدم یعنی چه ولی بعدها فهمیدم و اولین درس اجتماعی من این بود که می گفت: «مطمئن باشید شرایط این طوری نمی ماند که یک کسی همه چیز داشته باشد و دیگری هیچ چیز نداشته باشد و زمانی این چیزها به هم می خورد. در دنیا کشورهایی هستند که این وضع را به هم زندن و الان به مراجع بالاتری رسیدند. ما هم می رسیم شما ناراحت نباشید.

از مدتی طولانی آن هم اگر وسیله ای پیدا می شد. آن جایک چاله هایی در زمین کنده و توپلی در زمین تعییه کرده بودند که ما شب هادر آن تونل می خواهیم و روزها مشغول کار بودیم. کار هم عبارت از این بود که به صورت شوشه درست می شد، استفاده شود. فاصله ای بین کرمان تا بم جاده بسیار ناجوری بود و حالا برای تبدیل به جاده شوشه با آن جا کار می کردیم. من تقریباً یک ماه آن جا کار کردم و بالاخره یک روز باریس کل آن منطقه که می خواست به کرمان برود برخورد کردم و خواهش کردم که مرا هم با خودش به کرمان ببرد. این اولین باری بود که من اتوموبیل سوار می شدم. وقتی می خواستم در صندلی عقب بنشیم انگشت لای در رفت و تامدی ناراحت بودم در باقی که وضع سخت تر بود. نوع کار همان

بود اما اجاره دار این جاده که من هر دو تاسه روز یک بار پیاده این چهل کیلومتر راه تا کرمان را می رفتم و مقداری نان برای کارگران باید به دوش می گذاشت و می بردم. این نان ها خیلی هم سنگین بود. در وقت برگشت هواروشن بود اما در برگشت شب می شد. این ۴۰ کیلومتر را در شب راه رفتن آن هم با وجود سگ های ولگرد در طول مسیر و ترس زیاد من از سگ خیلی سخت بود. اما بالاخره گذشت. یک بار هم دزد به مازد و کفش های من و برادرم را زد در سه کیلومتری شهر دو خانواده زندگی می کردند. خانواده هایی نسبتاً پولدار که یکی شان صاحب باغ خرندی بود و دیگری صاحب باغ مستوفی. زمانی که من در کلاس هفتم یا هشتم بودم، صاحبان باغ مستوفی مرا خواستند تا به پسرشان درس بدhem. می رفتم آن جانهار یا شامی هم به من می دادند و به او درس می دادم و بر می گشتم. چه روز و چه شب در طول راه این سگ ها دنبال من می کردند و هیچ وسیله ای هم نداشتم، آرزویم این بود که یک دوچرخه داشته باشم تا بتوانم از دست این سگ ها در بروم! کاری هم نداشتند اما سر و صد امی کردند و دنبال من راه می افتدند. من تا به منزل مستوفی می رسیدم، نیمه جان می شدم. ولی چون نیاز داشتم می رفتم.

در محله ای ما پاسبانی زندگی می کرد. در آن زمان تصمیم گرفته بودند که کسی بدون سواد نتواند کارمند اداره باشد. اما پاسبان ها اکثر آبی سواد بودند. وقتی این پاسبان ها برای دریافت حقوق شان می رفتدند باید امضا می کردند اما آنها امضا بلد نبودند. به فکر افتاده بودند که سواد یاد بگیرند. من هفته ای دو بار به منزل این پاسبان می رفتم تا به او سواد یاد بدhem. یکی از علاقه مندی های من این بود که او یک سماور در منزلش داشت که همیشه جوش بود و همیشه چای می ریخت و به من دو یاسه تالیوان چای ضمن درس دادن می داد.

ما در منزل خودمان به ندرت آن هم به مناسبتی چای می خوردیم. چای اصلاً رسم نبود چون احتیاج به قند داشت که آن هم در زمان جنگ خیلی گران بود و در آن دوره در کرمان به کیلویی ۴۰ تومان هم رسید و هر کس نمی توانست قند بخرد. در حالی که قیمت معمولی آن ۵ ریال بیشتر نبود. در نتیجه این چای که من در منزل پاسبان می خوردم برای من خیلی خوب بود. یکی دیگر از چیزهایی در کرمان رواج داشت این بود که زرتشتی های پولدار، آن هایی که صاحب ملک و املاکی بودند در مناسبت های خاصی به قول خودشان گهن بارد می دادند. گهن بارد دو جور بود: اول گهن بار کولویی. یعنی یک نان می دادند و می رفتدند و دوم گهن بار چاشتی که غذا می دادند. معمولاً آب گوشت بود با مخلفاتش. این یکی برای ما خیلی مهم بود. من هیچ وقت یاد نمی رود که مثلاً عصر به خانه می رسیدم و می گفت: یک تکه نان! گرسنه! ام است! امادرم می گفت: نداریم حالا! اما فرداب بعد از ظهر گهن بار است! فردا بعد از ظهرش هم که به گهن بار می رفتم، پس فردایش می گفتند تو که دیروز گهن بار بودی! دیگر چه می خواهی؟! و به این صورت می گذراندیم.

خاطره ای دارم از زمانی که عیا ۷ سال داشتم در کرمان کسی بود که اسمش متأسفانه یادم نیست. کور بود و نی می زد. هر ۵ یا ۶ ماه یک بار از کوچه ای مارد می شد و می آمد دم در خانه ای ماروی سکو می نشست و نی می زد. مادرم خیلی او را دوست داشت اما هر چه تلاش می کرد او را به خانه بیاورد او نمی آمد. مابچه ها دور او جمع می شدیم، از کوچه های اطراف هم می آمدند و به نی زدن او گوش می دادیم. او ضمن نی زدن صحبت هم می کرد. یکی از صحبت هایش که البته من در آن موقع نمی فهمیدم یعنی چه ولی بعدها فهمیدم و اولین درس اجتماعی من این بود که می گفت: «مطمئن باشید شرایط این طوری نمی ماند که یک کسی همه چیز داشته باشد و دیگری هیچ چیز نداشته باشد و زمانی این چیزها به هم می خورد. در دنیا

جوانان آن روز یعنی سال ۱۳۲۳ افکار فاشیستی غلیظی داشتند. یعنی خیلی علاوه من به آلمان بودند و منتظر بودند که کی آلمانی ها ایران را می گیرند. حالا این معلم مقداری از جنایات آلمان ها و به خصوص جنایات شان در سوری و ویران کردن شهرها و روستاهای قتل عام های شان را برای ما تعریف می کرد و او در واقع دو مین معلم من در مسائل اجتماعی بود که به تدریج مارانسبت به مسائل روشن کردند.

کشورهایی هستند که این وضع را به هم زندن و الان به مراجع بالاتری رسیدند. ما هم می رسمی شماناراحت نیاشید». این نی نواز رفت و دیگر برنگشت. ظاهراً یا مرده بود و یا اتفاق دیگری افتاده بود که من او را بالا خود دیگر ندیدم. اما درباره این مطالبی که او می گفت نکته‌ی دو مش را من سال اولی که آمده بودم تهران و کلاس ششم رادر دانشسرای عالی دانشکده ادبیات درس می خواندم، معلم فیزیکی داشتم که فامیلش یادم است که اعلم بود. خانمی بود که نمی دانم با «اعلم» ها فامیل بود یا نبود و از فرانسه آمده بود. وقتی درس فیزیک اش را تمام می کرد، جلوی ماروی نیمکتی می نشست.

جوانان آن روز یعنی سال ۱۳۲۲ افکار فاشیستی غلیظی داشتند. یعنی خیلی علاوه من به آلمان بودند و منتظر بودند که کی آلمانی ها ایران را می گیرند. حالا این معلم مقداری از جنایات آلمان ها و به خصوص جنایات شان در سوری و ویران کردن شهرها و روستاهای قتل عام های شان را برای ما تعریف می کرد و او در واقع دو مین معلم من در مسائل اجتماعی بود که به تدریج مارانسبت به مسائل روشن کردند.

اما برگردم به کرمان. مادر کرمان سه راه از خانه به مدرسه داشتم. یک راه که از خیابان بود، خیابانی که تازه هم درست شده بود. زمان رضاشاه، هنوز وقتی در جوی ها آب می اندختند یک دفعه آب پایین می رفت و یک چاه دهان باز می کرد. کرمان فقط همان یک خیابان را داشت. یکی همین راه بود که راه نسبتاً دوری بود. راه دیگری هم از داخل کوچه ها بود که راه نسبتاً نزدیکی به شمار می رفت. یک راه دیگر هم وجود داشت که از همه این ها نزدیکتر بود و آن راهی بود که از کنار خندق های عبور می کرد، یک طرف بیابان بود یک طرف خندق و شهر بود. این ها خندق هایی بودند که در زمان شاه اول قاجار کنده بودند تا از ورود او به شهر جلوگیری کنند. در یک طرف کرمان هنوز این خندق ها وجود داشت. این راه به مدرسه خیلی نزدیک بود. من گاهی از این مسیر می رفتم ولی هر وقت از این مسیر می گذشتم گرفتار دوستانی می شدم که از محله های دیگر آمده بودند و سربه سرمه می گزراشتند. غالباً مارا دنبال می کردند و اگر گیرمان می آوردند تکیمان می زدند و به همین دلیل ما معمولاً از آن مسیر نمی رفتیم.

یک خاطره دارم، یک روز از همان مسیر از خانه به مدرسه می رفتم یعنی از راه خندق ب همان بچه ها برخورد کردم. آن ها یک سرdestه به اسم «محمد» داشتند که هم سن و سال مایکمی تهدید کردند که سرت را می برمیم. گفتم: «هر کاری که می گویید می کنم». در همان حال کتاب ها و وسائل من هر کدام به گوشه ای پرت شده بود. بالاخره من را رها کردند

یکی از آرزو های من این بود که قرطی پیدا کنم و بتوانم یک سیلی در گوش این آدم بزنم. گذشت. من از کرمان به تهران آمدم و سالیانی گذشت. سال ۱۳۲۶ شد. من آن موقع فعالیت سیاسی می کردم. مسؤول بخش هایی از شهرستان ها بودم. از جمله کرمان. این قبل از ۲۸ مرداد بود. همیشه مابین خودمان و شهرستان ها قرار داشتم که اگر با یک نشانی خاص کسی آمد، اگر چیزی داشتم به او بدهیم و اگر چیزی داشت از او بگیریم و می توانیم حرف های او را هم بشنویم. نشانی دیگری هم داشتم که به این معنی بود که صد درصد اعتماد کنیم.

هر چه هم گفت عمل کنیم. قرار بود یک نفر با اعلامی خاص صد درصد اطمینان بخشد.

ما هم در خیابان ری در خانه ای یکی از دوستان قرار گذاشته بودیم. در سالن روی صندلی نشسته بودم و منتظر بودم که او بیاید. اسما او را هم نمی دانستم و فقط قرار گذاشته بودیم. زنگ خورد و داخل آمد. من بلند شدم و ایستادم و من او را او من را شناخت. او همان «محمد» سرdestه بچه هایی بود که سال ها قبل من را آزار می دادند. شاید سی ثانیه هم طول نکشید. من او را او من رانگاه کرد و بعد یک دفعه پریدیم و همیگر را بوسیدیم و نشستیم. من این حادثه را هیچ وقت فراموش نمی کنم. متأسفانه این جوان در روزهای ۲۸ مرداد در تظاهرات کرمان کشته شد ولی این که این آدم از کجا به کجا کشیده شده بود خیلی جالب بود.

این سه خاطره ای که برای تان گفتم یعنی خاطره های محمد و خانم اعلم و نی زن کور مال سال ها قبل است. ۵۰ سال و قبل تر من هر وقت که پرسند خاطره ای داری یاد این سه خاطره می افتم.

از آن به دیر مغافن عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل توست

میلیون‌ها کودک در سراسر جهان ناپدید شدند

بر اساس همین آمار ۱۷۱ میلیون در مناطق خطرناک مجبور به کارهای سخت هستند و صدھا هزار کودک در جنگ‌ها مجبور به فعالیت اند. «آن ونمأن» مدیر اجرایی یونیسف به هنکام ارایه‌ی این گزارش در لندن گفت: «برآورده کردن اهداف توسعه هزاره به دسترسی به کودکان آسیب پذیر و در کشورهای در حال توسعه‌ی جهان بستگی دارد».

شرق: صدھا میلیون کودک در سراسر جهان بر اثر قاچاق یا کارگری در کشورهای مختلف ناپدید می‌شوند. صندوق حمایت از کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف) روزگنشته با اعلام این موضوع در آخرین روزهای سال ۲۰۰۵ گفت: کودکان ناپدید شده، عموماً از معابر عمومی، خیابان‌ها، خانواده‌های فقیر، قاچاق، خشونت‌های داخلی و به مکانی نامعلوم برده می‌شوند. از آن سو که هیچ مرجعی در کشورها این وضعیت را مورد بررسی دقیق قرار نمی‌دهند باید هر چه سریع‌تر کشورها نسبت به رسیدگی به این امر و تصویب مجازات علیه سوء استفاده کنندگان از کودکان تدبیری بیندیشند. بسیاری از کودکان در معرض خطر از خانواده‌های مشکل دار هستند، تعداد زیادی از این کودکان در کشورهای در حال توسعه متولد می‌شوند که بیش از نیمی از این کودکان امکان دریافت شناسنامه ندارند. بر اساس همین آمار ۱۷۱ میلیون در مناطق خطرناک مجبور به کارهای سخت هستند و صدھا هزار کودک در جنگ‌ها مجبور به فعالیت اند. «آن ونمأن» مدیر اجرایی یونیسف به هنگام ارایه‌ی این گزارش در لندن گفت: «برآورده کردن اهداف توسعه هزاره به دسترسی به کودکان آسیب پذیر و در کشورهای در حال توسعه‌ی جهان بستگی دارد». وی افروز: «در صورتی که نیازمندترین، فقیرترین، آسیب پذیرترین کودکان و کودکانی که مورد سوء استفاده و برفتاری قرار می‌گیرند، هم چنان نادیده گرفته شوند، پیشرفت‌های با دوام در این زمینه ایجاد نمی‌شود. اهداف توسعه‌ی هزاره که پنج سال توسط سران جهان در اجلاس سازمان ملل تنظیم شده و سپتمبر گذشته موردنگرانی قرار گرفت، با تعهدی برای کاهش فهم شدید تا نیمه‌ی سال ۲۰۱۵ آغاز شد. کاهش دو سومی میزان مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال، برخورداری تمام دختران و پسران از تحصیلات ابتدایی و توقف شیوع ایدز و ابتلا به مalaria از دیگر اهداف است. گزارش یاد شده‌ی یونیسف در صفحات اولیه‌ی خود استدلال کرده است که باید به کودکانی که در حال حاضر از خدمات ضروری و حمایت محروم هستند، توجه بیشتری شود. در این گزارش آمده است: تازمانی که به تعداد بسیار بیشتری از این کودکان دسترسی پیدا نشود، چندین مورد از اهداف توسعه‌ی هزاره -به ویژه در زمینه‌ی هدف برخورداری (کودکان) جهان از تحصیلات ابتدایی - به موقع و به طور کامل تحقق نمی‌یابد. کودکانی که در فقیرترین کشورهای جهان زندگی می‌کنند، با تبعیض روی رو هستند، در درگیری‌های نظامی دستگیر یا دچار ایدز می‌شوند و یا به دلیل ثبت نشدن نام آن‌ها در هنگام تولد فاقد هویت هستند از جمله کودکانی هستند که دسترسی به آن‌ها بسیار سخت است».

روزنامه‌ی شرق - شماره‌ی ۶۵۱ - پنج شنبه ۲۴ آذر / ۱۳۸۴

کلارا هیل، مادر کودکان در مانده

ترجمه از: مصصومه پیروزبخت

کلارا هیل در طول زندگی اش، بیش از ۸۰۰ کودک را که پدر و مادر نداشتند یا وادین شان آن‌ها را ترک کرده بودند، به فرزندی پذیرفت.

کلارا هیل در سال ۱۹۰۵ در شهر فیلادلفیا، ایالت پنسیلوانیا به دنیا آمد. او به همراه خواهران و برادرانش در کنار تعداد زیادی کودک بزرگ شدند، زیرا مادر کلارا از کودکان همسایه نیز نگهداری می‌کرد. کلارا خیلی زود راه مادر را انتخاب کرد و به نگهداری از کودکان پرداخت. او سال ۱۹۴۰ با بزرگ ترین فاجعه‌ی زندگی اش مواجه شد. همسر او درگذشت و او را بادو فرزند تنها گذاشت. او به شدت نیاز داشت برای نگهداری از کودکانش شغلی پیدا کند، به همین جهت، همانند مادرش شروع به نگهداری از کودکانی کرد که مادران شان به دلیل شاغل بودن، نمی‌توانستند از کودکان شان موظبت کنند. وی پس از چندی دریافت می‌تواند مجوز پرستاری از کودکان را دریافت کند. کلارا شغل دیگری جز نگهداری از کودکان همسایه نداشت و با این شغل به سختی می‌توانست هزینه‌ی غذای فرزندانش را تأمین کند.

این مسایل تازمانی که می‌توانست به مردم کمک کند، برای او اهمیت نداشت. در سال آینده او بیش از ۴۰ کودک را پرستاری کرد. کلارا در محله‌ی هارلم نیویورک خانه داشت، جایی که مشکلات ناشی از خشونت و اعتیاد، زندگی کردن را به مخاطره انداخته بود. هدف او مراقبت و پرستاری از کودکانی بود که کسی آن‌ها را نمی‌خواست و او توانست به هدف خود برسد. اکنون افراد بیشتری به خانه‌ی او می‌آمدند، در حالی که کودک را در بغل داشتند که مبتلا به ایدز بود و پدر و مادرش به دلیل اعتیاد نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند از فرزندشان نگهداری کنند. او هرگز به کودکی که به دلیل مشکلاتش، کسی او را نمی‌خواست، نمی‌گفت. او در عرض شش ماه از ۲۲ کودک مبتلا به ایدز در ۵ اتاق آپارتمانش پرستاری کرد. خیلی زود تعداد کودکانی که باید نگهداری می‌کرد، افزایش یافت. آپارتمان او دیگر جای خالی نداشت. فرزندان او لورن، ناتان و کنت (که فرزند خوانده‌ی کلارا بود) تا هنگام نوجوانی نمی‌دانستند، آن کودکان خواهر و برادر واقعی شان نبودند.

زمانی که کلارا تصمیم گرفت خود را بازنشسته کند، شبی لورن زنی معتاد و الکی را دید که کودکی در بغل داشت. او این زن را راهنمایی کرد تا برای درخواست کمک به نزد کلارا برود. تا آن زمان کلارا کودکی را که مادرش در خیابان بود، قبول نکرده بود، اما در این زمان توانست به این مادر محتاج و کودکش نه بگوید گویی به او الهام شده بود که از این قبیل کودکان پرستاری و مراقبت کند.

کلارا سال ۱۹۸۵ مؤسسه‌ی خیریه‌ای به نام «خانه‌ی هیل» تأسیس کرد. این مؤسسه ویژه‌ی کودکانی بود که مادران آنها معتاد بودند. دلیل او برای تأسیس مؤسسه این بود که خانه‌ی او دیگر جای نگهداری از کودکان بیشتری نداشت. در مؤسسه‌ی خیریه‌ی «خانه‌ی هیل» در هفته، حدود ۱۰۰ کودک نگهداری می‌شد و دختر هیل به همراه تعداد دیگری از اعضای مؤسسه از این کودکان نگهداری می‌کنند. کلارا هیل برای ۸۰۰ کودکی که در سراسر زندگی اش از آنان مراقبت کرد، مادری دوست داشتنی و سخاوتمند بود. او در ۱۸ دسامبر ۱۹۹۲ چشم از جهان فرو بست، در حالی که حسی قوی به او می‌گفت تغییراتی در زندگی مردم به وجود آمده است. با وجود فوت کلارا، دخترش لورین رؤیاها مادر را به واقعیت نزدیک تر کرد. بزرگی و رعوفت قلب او سبب شد کودکان زیادی رشد کنند و زندگی موفقی داشته باشند. کسانی که ممکن است یک روز خودشان به مؤسسه‌ی خانه‌ی هیل کمک کنند.

زمانی که کلارا تصمیم گرفت خود را بازنشسته کند، شبی لورن زنی معتاد و الکی را دید که کودکی در بغل داشت. او این زن را راهنمایی کرد تا برای درخواست کمک به نزد کلارا برود. تا آن زمان کلارا کودکی را که مادرش در خیابان بود، قبول نکرده بود، اما در این زمان نتوانست به این مادر محتاج و کودکش نه بگوید گویی به او الهام شده بود که از این قبیل کودکان پرستاری و مراقبت کند.

آرزوهایت را به دست باد بسپار

لیلا حبیبی



من بادبادک سفیدم وقتی تو آسمون پرواز می کنم، اون بالا بالاها، چیزایی رو می بینم که شما اون پایین از میون آپارتمان ها و دیوارهای بلند خونه هاتون نمی تونین منو ببینین یه مقداریش به این برمی گرده که زاویه‌ی دیدمون با هم متفاوته و یه مقداریش هم اینه که شما تو اون موقعیت غرق شدین. تو شلوغی و سر و صدا و پول و افسردگی و اضطراب و خیلی چیزای دیگه.

گاهی وقتا پایین تر که میام و از کنار دیوار خونه هاتون رد می شم، کمتر صدای خنده و شادی می شنوم. بلندترین صدایی که به گوشم می رسه صدای دعوا و قهر و بی صبریه. گاهی که خیلی نزدیک‌تر می شم می تونم صدای ضربان نامنظم قلبتوно بشنوم که از اضطراب و هیجان نمی تونه آروم و یکنواخت بتپه.

من بادبادک سفیدم. قدیما بچه های تو که کاغذ و دو تا حصیر و یه گوله‌ی نخ یه بادبادک قشنگ می ساختن و اونو هوا می کردن. اون وقت بود که صدای خنده‌شون تا هفت تا آسمون خدامی رفت و بزرگتر اهم با دیدن شادی بچه ها، خنده‌ای از ته دل می کردن و می گفتند خدا رو شکر. اما حالا چی؟ بچه ها دو دسته شدن. یه عده اوتایی که تو آپارتمان ها و برج های بلند تو چار دیواری خونه حبس شدن و باید خودشونو با تلویزیون و بازی های کامپیوترا سرگرم کنن و عده‌ی دیگه که تو خیابونا و اکس بزن و آدامس و گرد و بفروشن. دیگه کسی وقت و حوصله‌ی بادبادک هوا کردن نداره.

من بادبادک سفیدم یه تیکه کاغذ سفید که یه روز بچه هایی که از صبح تا شب هم کار می کنن و هم درس می خونن با دستای کوچیک و پینه بستشون منو ساختن. آرزوهایشونو نقاشی کردن و به من سپردن که اونو به آسمون ببرم. جایی که فکر می کنن به خدا و فرشته ها نزدیک‌تره.

حالا منم و یه عالمه نقاشی و آرزو و ۴۰۰ تا بچه که چشم به راه شروع پرواز من هستند قراره روز جهانی کودک این نقاشی ها رو تا اون جایی که می تونم بالا ببرم. برام دعاکنین که بتنم بهترین و قشنگ‌ترین آرزو هایی رو که هر بچه‌ای می تونه داشته باشه به آسمون ببرم. شاید با این کار شما هم دوباره با دیدن شادی بچه ها از ته دل بخندین و بگین خدارو شکر و شما هم حکمی باشین برای دستای کوچیک بچه های کار.



آرزوی بچه‌های کار

- آرزو دارم که در صورتم سالک نباشد.
- من دوست دارم دکتر شوم و در زندگی پیشرفت کنم.
- من دوست دارم در زندگی خود بسیار درس بخوانم و همیشه نمره‌ی خوب را در کلاس بگیرم.
- رمزی که در وجود است.
- من آرزو دارم که از همین ۱۳ سالگی بازیگر خوبی شوم.
- خدای مهربان من از تو تمدن ادارم که سلامتی را نصیب همه‌ی مسلمانان جهان کنی.
- من آرزو دارم که خواهرم راه ببرود و برای او یک دوچرخه بخرم.
- من آرزو دارم یک عروسک خیلی بزرگ داشته باشم.
- آرزوی من این است که بیماری گلوی پدرم خوب شود.
- من آرزو دارم درس بخوانم و در درس‌هایم موفق و معلم از من راضی باشد.
- من خیلی آرزو دارم که درس‌هایم خوب شود.
- من آرزو دارم بازیگر و یا فوتbalیست شوم.
- من از خدمت خواهم تمام مریضان را شفایده‌م.
- سر بلند باشم و یک خانواده‌ی خوبی تشکیل بدهم و یک پژو ۲۰۱ و یک ویلا داشته باشم.
- من آرزو دارم که با سواد شوم و در آینده مردی موفق شوم.
- اولین آرزوی من این است که پای پدرم خوب شود.
- من آرزو دارم در آینده پلیس شوم.
- من آرزو دارم همه‌ی مسلمانان جهان سالم باشند.
- من آرزو دارم اول از همه جانم سالم باشد.
- من آرزو دارم یک دانش آموز برتر باشم.
- من آرزو دارم کشورم افغانستان آزاد باشد.
- من آرزو دارم پدر و مادر من مهربان باشند.
- من آرزو دارم بروسلی شوم.
- من آرزو دارم مرد عنکبوتی شوم.
- من آرزو دارم نماز خواندن را یاد بگیرم چون نماز خواندن را خیلی خوبی دوست دارم.
- من آرزو دارم پدرم و مادرم همیشه شاد و سر حال باشند.
- من دوست دارم در آینده یک فوتbalیست خوب شوم و برای کشور عزیزم بازی‌های خوب انجام دهم.
- من آرزو دارم که پدرم و مادرم و برادرم و خواهرم سالم باشند.
- من آرزو دارم کشورم آباد شود و پیشرفت کند.



- بهترین آرزوی من این است که همیشه در کنار پدر و مادرم باشم.
- بزرگترین آرزوی من اینست که سایه‌ی پدر و مادر بالای سرم باشد.
- من آرزو دارم مادرم هرچه زودتر خوب شود او روماتیسم دارد و خیلی بیمارستان‌ها را فته ولی خوب نشده.
- من دوست دارم فوتالیست شوم و به کشورم برگردم و خدا هم مردم را شفاید.
- من آرزو دارم به کشورم افغانستان بروم و در آن جا درسم را تمام کنم.
- من آرزو دارم در درس‌هایم خوب شوم و سایه پدر و مادرم بالای سر من باشد.
- آرزوی من اینست که به کشورم برگردم و در آن جا کسب معاش کنم.
- من آرزو دارم در کشورم جنگ نباشد.
- من آرزو دارم که دانشگاه بروم و خدابه من کم کند.
- من آرزو دارم که توی درس‌هایم موفق باشم و کلاس بالاتر روم و زودتر به کشورم بروم.
- من آرزو دارم که کشورم آباد شود و همه همشهری‌هایم به کشور برگردند.
- من آرزو می‌کنم که به دانشگاه بروم.
- من آرزو دارم که نماز خواندن را یاد بگیرم.
- من آرزو دارم هیچ بچه‌ای در دنیا کار نکند.
- من آرزو دارم که پدر و مادرم از من راضی باشند.
- دوست داشتم در دانشگاه درس بخوانم.
- آرزوی من رفتن پدر و مادرم به خانه‌ی خدا است.
- آرزو دارم در آینده یک فوتالیست شوم.
- من دوست دارم هرچه زودتر به کشورم بازگردم و درس بخوانم و دکتر خوب برای کشورم شوم.
- بهترین آرزوی من این است که همیشه در کنار پدر و مادرم باشم.
- بزرگترین آرزوی من اینست که سایه‌ی پدر و مادر بالای سرم باشد.
- من آرزو دارم مادرم هرچه زودتر خوب شود. او روماتیسم دارد و خیلی بیمارستان‌ها را رفته ولی خوب نشده.
- من دوست دارم فوتالیست شوم و به کشورم برگردم و خدا هم مردم را شفاید.
- من آرزو دارم به کشورم افغانستان بروم و در آن جا درسم را تمام کنم.
- من آرزو دارم در درس‌هایم خوب شوم و سایه پدر و مادرم بالای سر من باشد.
- آرزوی من اینست که به کشورم برگردم و در آن جا کسب معاش کنم.
- من دو آرزو دارم ۱- پایم درد می‌کند سالم شود. ۲- در امتحان قبول شوم.
- من می‌خواهم به کشورم افغانستان برگردم و می‌خواهم در تیم ملی فوتال شرکت کنم.
- من نماز را خیلی خوب دوست دارم و آرزو دارم کلاس چهارم بشوم.
- من آرزو دارم در کشورم جنگ نباشد و آمریکا از کشورم برود.
- من آرزو دارم مادرم سرکار نزود و در انجمن پسرها نباشند یعنی این که صبح‌های دخترها و بعداز‌ظهر پسرها.
- خداوند همه مریضان را شفاید و خداوند مرا هدایت نیکی دهد.





به دلیل تأخیر صدور مجوز از سوی شهرداری منطقه‌ی یک تهران، بچه‌های کار حتی نتوانستند یک بادبادک آرزوی شان را در آسمان به پرواز درآورند. با امید اینکه در سال‌های آینده آرزوی بچه‌های کار در آسمان نیلگون به پرواز درآید.

اخبار انجمن:

عضو هیأت مدیره‌ی انجمن حمایت از کودکان کار در مراسم روز جهانی کودک در دانشگاه تهران سخنرانی کرد.

در این مراسم که انجمن علمی - دانشجویی دانشکده حقوق دانشگاه تهران با همکاری مرکز مطالعات حقوق بشر دانشگاه تهران برگزار کرد، «قاسم حسنه» در خصوص کودکان مهاجر سخن گفت. سایر محورهای این مراسم بر حقوق کودک، کودک و ایدز، قاچاق کودک، کودک آزاری، کودکان جنگ، کودکهای سرباز و کودکان طبیعی بود.

بخش روان‌شناسی انجمن حمایت از کودکان کار افتتاح شد.

بخش روان‌شناسی که تا پیش از مرداد ۱۳۸۵ به عنوان زیر‌مجموعه‌ی مددکاری به مسایل کودکان انجمن رسیدگی می‌کرد، با افزایش نیاز به بخش مستقلی تبدیل شد. هدف از راه‌اندازی این بخش، رسیدگی به مشکلات فردی بچه‌ها و شناسایی اختلالات رفتاری، روحی و روانی کودکان، ریشه‌یابی و درمان آن است.

گفتنی است در حال حاضر اقدام به تشکیل پرونده برای هر کودک شده و با انجام مشاوره‌های فردی و گروهی برای بچه‌ها و حتی والدین و اعضای خانواده‌ی شان (در صورت نیاز) و به کمک آزمون‌های روان‌شناسی معتبر در زمینه‌های مختلف در صدد هستیم هرچه بیشتر به مسائل و مشکلات بچه‌ها رسیدگی کنیم.



ششمین بازاریهی انجمن حمایت از کویدکان کار

انجمن حمایت از کوکان کار، در صدد است در فصل پاییز ششمین بازارچه‌ی خود را برگزار کند، از این رو کلیه‌ی دوستانی که مایلند در این امر مارا یاری نمایند، با دفتر انجمن تماس حاصل فرمایند.

خبرنامه داخلي
انجمن حمایت از کودکان کار - شماره ۱۸

انحصار حمایت از کو دکان کار، از «خانه‌ی مهندس کو دک» باز دید به عمل آورد.

خانه‌ی مهر کودک زیرمجموعه‌ی انجمن حامیان کودکان کار و خیابان در منطقه‌ی آق‌تپه‌ی کرج است که به منظور حمایت و رسیدگی به مشکلات کودکان آسیب دیده‌ی این منطقه مشغول فعالیت است. لازم به ذکر است که در این مرکز بیش از ۱۰۰ کودک از خدمات آموزشی-

همراه اعضای شبکه یاری کودکان کار و خیابان از این مرکز دیدن نمودند.

هر گلی نو که بشکفده جهان
ماز عشقش هزار دستانیم

اعضای محترم شورای این همیت تبریک گفته و درای شان سرشنده و موافق آرزومندی.

سفارت افغانستان، گواهینامه و کارنامه‌های دوره‌ی آرایشگری انجمن را تأیید کرد.
«محب» نماینده‌ی تام‌اختیار وزارت معارف افغانستان پس از بازدید خود از انجمن در تاریخ ۲۸/۰۴/۱۳۸۵ کرد. موافق سفارت افغانستان راجهت تأیید کارنامه و گواهینامه‌های این دوره اعلام کرد. دوره‌ی آرایشگری با همکاری سفارت استرالیا و در مکان انجمن برای ۱۰ کارآموز طی ساعت برگزار شده بود.

۴۲۵ جلد کتاب زبان از طرف مؤسسه‌ی «شکوه اندیشه» به انجمن حمایت از کودکان کار اهدا گردید.

با اهدای این تعداد کتاب توسط «ارمی» مدیر مؤسسه‌ی شکوه اندیشه اعضای کلاس زبان انگلیسی از این پس می‌توانند با داشتن کتاب به فراگیری زبان بپردازند.
در حال حاضر در انجمن دو کلاس زبان در ترم‌های اول و دوم دایر است که با استفاده از این امکان از شیوه‌ی جامع تری برای آموزش بهره‌مند می‌شوند.

آمبولانس پرندۀ ای له شده را می‌برد

تو
پرواز خواهی کرد
با قطعه‌ای از یک فلز نامعلوم
در قلبت
که هدیه‌ی دوستانی ناقابل است
وقتی تو را بکشند
تصویری بزرگ از تو
در تلویزیون‌ها و بزرگ‌راه‌ها
نصب خواهند کرد
و چشمان شان خواهد لرزید از شادی
اما نخواهند توانست
بی‌سلام و اجازه
از مقابل تصویرت بگذرند
خون تو
سرزمین ماست
و محدوده‌ی صدایت
خط مرزی ما
تاكوکان ما
بدون سنگی در دست
در آسمانش بازی کنند
آمبولانس پرندۀ ای له شده را می‌برد
و کوکان در پی اش
بال بال می‌زنند
باسنگ ریزه‌هایی در دست
نه قبری خواهی داشت
نه مدالی از نقره
خون تو میراث ماست
چنان‌که صدابه سمت صخره‌ها بر نمی‌گردد.

علی داوودی



تهران، خیابان مولوی، باغ فردوس، خیابان رییس عبداللهی، خیابان شهید اردستانی
کوچه‌ی شهید احمد افتخاریان، دومین بن‌بست سمت چپ، شماره‌ی ۴۳
کد پستی: ۱۱۶۸۹۷۳۱۶۳ صندوق پستی: ۱۱۳۶۵ - ۲۵۵۶
تلفن: ۰۲۲-۵۵۵۷۶۸۷ - ۹ نماینده: www.apcl.org.ir
info@apcl.org.ir